

درباره‌ی فقر و فلاکت در محیط دانشجویی
از جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، روان‌شناختی، جنسی و به‌ویژه فکری آن و راه‌هایی برای درمان کردن‌اش.

ترجمه‌ی بهروز صفدری

زمستان پارسال، ۲۰۱۴، دوستانی که در تدارک انتشار مجله‌ای در تهران بودند، ترجمه‌ای فارسی از این متن مصطفی خیاطی برای من فرستادند تا نظرم را درباره‌ی کیفیت آن ترجمه به آن‌ها بگویم. ترجمه را امید شمس از روی متنی انگلیسی انجام داده بود. من هم نظرم را گفتم و این‌که به چه دلایلی ترجمه‌ی خوبی نبود. متن انگلیسی مرجع را دوستم دونالد نیکلسون (پایه‌گذار شاخه‌ی انترناسیونال سیتواسیونالیست در انگلیس و آمریکا) همچون اقتباسی از متن *فقروفلاکت* با توجه به اوضاع و احوال آمریکا در دهه‌ی شصت میلادی انجام داده بود. وقتی خبر این ترجمه‌ی فارسی را به دونالد، مصطفی و رائل دادم، هر سه با چنین رویکردی مخالف بودند زیرا آن متن انگلیسی به هیچ‌رو مرجع مناسبی برای ترجمه و معرفی متن تاریخی مصطفی خیاطی نبود. این مسئله همراه با کمبود آشنایی کافی مترجم فارسی با پیشینه و زمینه‌ی نظری چنین متنی موجب ارائه‌ی متنی شده بود که هرچند نام اثر اصلی را بر خود داشت ولی ترجمه‌ی متن *فقروفلاکت* نبود. هنگامی که به نظر می‌رسید انتشار این متن فارسی منتفی شده باشد، یک سایت اینترنتی به نام پروبلماتیکا آن را منتشر کرد. از آن‌جا که با چند نفر از گردانندگان این سایت آشنایی داشتم، نظرم را به آن‌ها اطلاع دادم. آن‌ها گرچه نظر انتقادی مرا پذیرفتند اما پخش آن متن را همچنان روی سایت خود ادامه دادند. در همان ایام، خود امید شمس نیز با من تماس گرفت و کمبودها و نقایص این ترجمه‌اش را صادقانه بازشناخت.

من ترجمه‌ی خودم از این متن را خیلی زود آماده‌ی انتشار کردم، اما به خاطر تبادل نظر بیشتر با مصطفی و گنجاندن یادداشتی «مناسب» از سوی او در این ترجمه، انتشارش تا امروز به تعویق افتاد. به درخواست من مصطفی یادداشت خودش را بارها تغییر و تقیل داد تا امکان نقل گفته‌اش به خوانندگان فارسی به صورت متعارف فراهم گردد. نکته‌ی آخر این‌که، تلاش می‌کنم ترجمه‌ی این متن را همراه با ترجمه‌ام از متن دیگر مصطفی خیاطی، *واژگان اسیر*، یک‌جا و جداگانه نیز منتشر کنم. ب.ص.

این متن نخستین بار در نوامبر ۱۹۶۶ توسط یک انجمن دانشجویی در استراسبورگ منتشر شد. چاپ‌های بعدی آن با امضای *انترناسیونال سیتواسیونیست* و دانشجویانی از استراسبورگ بود. در ۱۹۷۶، انتشارات *شان لیبر* چاپ دیگری از آن همراه با یادداشتی از ناشر و نیز مقاله‌ی از روزنامه‌ی *لوموند* مورخ ۲۵ و ۲۶ آوریل ۱۹۷۶ منتشر کرد.

در ۱۹۹۶، انتشارات *سولی ور* چاپ دیگری از این متن را با پیش‌گفتاری افزوده به آن منتشر کرد. در حال حاضر، زمستان ۲۰۱۵، *نشر آلیا*، در حال آماده‌کردن چاپ تازه‌ای از این متن است. مدیر این انتشارات، ژرار پربی، همراه با مصطفی خیاطی لطف کردند و ویرایش تازه‌ای را که برای انتشار آماده می‌کنند در اختیار من گذاشتند تا از صفحه‌آرایی و واژه‌نگاری بازویراسته‌ی آن‌ها برای ترجمه‌ی فارسی استفاده کنم.

(پانوشته‌های مترجم فارسی با علامت [م.] از پانوشته‌های متن اصلی متمایز شده است. در ضمن نکته‌هایی که مصطفی خیاطی در حاشیه‌ی چگونگی تدوین این متن گفته است، یا خود ناشر برای ویراست جدید در انتشارات *آلیا* اضافه کرده است، با علامت * مشخص شده‌اند).

یادداشتِ مصطفی خیاطی بر این ترجمه‌ی فارسی

انگلس در پیش‌گفتاری بر چاپِ آلمانی *مانیفست کمونیست* در سال ۱۸۹۰ می‌نویسد:

« نکته‌ی جالبی که می‌توانم بگویم این است که در ۱۸۸۷ دست‌نوشته‌ی ترجمه‌ای از *مانیفست* به زبانِ ارمنی در اختیار ناشری در قسطنطنیه قرار گرفت؛ اما این حضرت آقا جرأت‌اش را نداشت جزوهای را به چاپ برساند که نامِ مارکس روی آن بود و نظرش این بود که بهتر است مترجم خودش را مؤلفِ کتاب اعلام کند، و مترجم انجام چنین کاری را نپذیرفت.» (انگلس، ۱ ماه مه ۱۸۹۰)

ترجمه‌ی *فقروفلاکت* به زبان فارسی، پس از کوششی که برای ترجمه‌ی پاره‌هایی از آن به زبان عربی روی سایتِ *الأوان* صورت گرفت، آخرین ترجمه‌ای بود که انتظارش را داشتیم. اگر ناشرِ بادل و جرأتی در تهران در ۲۰۱۵ همان مطالبه‌ی ناشر قسطنطنیه‌ای در ۱۸۸۷ را مطرح کرده بود، من با کمال میل به دوست مترجم ام، بهروز صفدری، اجازه می‌دادم *فقروفلاکت* را به اسمِ خودش منتشر کند. اما امروزه اینترنت به ناشر جهان شمولی تبدیل شده که برای رساندن متنی به دست خوانندگانِ علاقمندش به هیچ مجوزی نیاز ندارد. و، آن طور که شنیده‌ام، پُرشمار اند چنین خوانندگانی در میان جوانان ایرانی که در جست‌وجوی رهایی‌اند. اسلافِ آن‌ها ۳۵ سال پیش مغلوبِ نیروهای مذهبی و بازار شدند و میراثی که برای نسل بعد باقی گذاشتند قدرتی بود که احکام فقهی و الاهیاتِ جهادی را برنامه‌ی حکومتیِ خود قرار داد. امروزه وظیفه‌ای که این جوانان بر عهده دارند یافتنِ راهِ اتحادی است با میلیون‌ها کارگر و زحمت‌کشی که پیش‌تر پدرانِ آن‌ها در مبارزه‌ی انقلابی‌ای که دیکتاتوری شاه را سرنگون کرد سهمی تعیین‌کننده داشتند: این بار برای مبارزه با استبدادِ شرقیِ جدیدی که دشمنِ قلبیِ استبدادِ جدیدی است که فرمان‌روایی‌اش را در غرب آغاز کرده است.

پیش‌گفتار

(افزوده‌شده به متن اصلی فقرو فلاکت در محیط دانش‌جویی، در چاپ ۱۹۹۵ در انتشارات سولی‌ور)

متنی که در پی می‌آید به تاریخ براندازی دوران خاصی تعلق دارد. آن دوران اکنون به پایان رسیده است. طرح تدوین این متن به زمانی برمی‌گردد که دانش‌جویان هنوز لایه‌ای کم‌وبیش برخوردار از مزایا را تشکیل می‌دادند و به این وضعیت خود می‌بالیدند. « فقر و فلاکت » آمد تا به آن‌ها بگوید که مزایای ناچیزی که سرمایه‌داری توسعه‌یافته هنوز می‌توانست به آن‌ها اعطا کند بخشی از بازتولید و گسترش جامعه‌ی کالایی حاکم است، جامعه‌ای که به‌تازگی وارد عصر نمایش شده بود. توهمات دانش‌جویان در باره‌ی خودشان و جهان، محیط دانش‌جویی را به مساعدترین محیط برای ترویج همه‌ی آلودگی‌ها تبدیل کرده بود، به‌ویژه آلودگی‌های ایده‌ئولوژیک، فرهنگی و سیاسی‌ای که کارشان برقراری یک سیستم بی‌هوشی عمومی بود.

انقلاب ماه مه ۶۸ همچون تندی در آسمانی آبی ترکید. پای هیچ‌چیز دفاع‌کردنی یا مطالبه‌کردنی، غیر از تخریب جامعه‌ی نمایشی کالایی در مجموع آن، در میان نبود. آن انقلاب پایان یک دوران را رقم زد. دیگر هیچ‌چیز مانند دوران پیشین نخواهد بود.

پاتک طبقات حاکم، در همه‌ی جبهه‌هایی که مورد تهدید قرار گرفته بودند، موفقیت‌های متعددی به دست آورد. همه‌ی ایده‌ها، اندیشمندان، هنرمندان، سازمان‌ها، حزب‌ها و سندیکاهایی که در این جزوه افشا و محکوم شده بودند یا فرسوده و غیرقابل‌استفاده شدند یا به‌کلی موجودیت‌شان را از دست دادند. چه بهتر. مهم‌ترین موضوع این است که این فروپاشی نه کار دشمنان واقعی آن‌ها بلکه نتیجه‌ی « حرکت واقعی جاری در برابر چشمان ما » است. از بین رفتن آن‌ها موجب تقویت نظام سلطه‌گری شد، همچنان که وجودشان به پیشرفت این نظام کمک می‌کرد. گویی طبقه‌ی مملوک و دولت‌اش وظیفه‌ی خود را اجرای شماری از احکام جنبش مه ۶۸، برای نجات‌آس و اساس نظام، می‌دانستند. اینان بودند که به زندگی دانشگاه پایان دادند، حزب موسوم به کمونیست و سندیکاهای موسوم به کارگری را نابود کردند. نمایش در همه‌جا فرمان‌روایی و حکومت می‌کند.

یکی از آخرین پیروزی‌هایش، که اکنون دیگر می‌تواند از بابت آن به خود ببالد، این است که، در این اواخر قرن، حق کار، یعنی حق بردگی‌مزدگیرانه، را به مطالبه‌ی اجتماعی محوری تبدیل کرده است. طبق معمول، دانش‌جویان در صف مقدم این جنبش قرار دارند. منتها، اکنون دیگر سرمایه به این همه برده در خدمت خود نیاز ندارد. بنابراین همچنان کسانی را به استخدام حداکثر سوددهی به نازل‌ترین قیمت درخواهد آورد که به

آن‌ها باورانده باشد جزو از ما بهتران‌اند، چرا که برگزیدگان ارباب‌اند. نصیب بقیه، حداقل کمک معاش [RMI] و چماق خواهد بود.

کارفرمایان و دولت دیگر نه می‌توانند و نه می‌خواهند هزینه بپردازند. هیچ‌کس به فکرش خطور نمی‌کند که کارفرمایان و دولت می‌توانند از میان بروند. اما بچه‌های شهرک‌های حاشیه‌ای، این «فلسطینی»‌های نمایش‌فاتیح، می‌دانند که با جهانی که براین پاشنه می‌چرخد نه چیزی برای از دست‌دادن و نه چیزی برای امیدبستن دارند. اینان از نخست همچون دشمن دولت، اقتصاد و کار مزدگیرانه اعلام وجود می‌کنند: مرتباً با نیروهای انتظامی نظم در مبارزه‌اند، از کارکردن امتناع می‌کنند و همه‌ی کالاهای مورد نیازشان را می‌دزدند. اینان وضعیت‌شان را انتخاب نکرده‌اند و حق دارند آن را دوست نداشته باشند. اما کسانی که آن‌ها را در چنین وضعیتی قرار داده‌اند روزی دردشان را احساس خواهند کرد، و ازهم‌اکنون نیز دارند احساس می‌کنند.

دانش‌جویان، که حتا حق داشتن مستمری معاش [RMI] را هم ندارند، از این‌پس بزه‌کارانی به تعویق‌افتاده‌اند. نه تنها هیچ آینده‌ای در نظام کار و اشتغال ندارند، بلکه - تا آن‌هنگام - اغلب حقوقی را که پدرمادرها و پدربزرگ‌مادربزرگ‌های آن‌ها به زور از سرمایه ستانده بودند از دست خواهند داد. تا نیم‌قرن پیش همگی آن‌ها می‌توانستند کارمندانِ دون‌پایه، متوسط یا عالی‌رتبه شوند. امروزه باید مزدهای کمتر از حداقل حقوق تعیین‌شده را بپذیرند. آن‌ها اکنون، بی‌آن‌که متوجه شوند، به زباله‌دان‌های جامعه نزدیک‌تر اند تا به قله‌های سلسله‌مراتبِ قدیم آن. فقط باید به این امر آگاه شوند.

واژگونی چشم‌انداز به هیچ‌نحو نمی‌تواند از طریق راه‌حلهایی انجام شود که خودِ نظام مدت‌هاست آن‌ها را پیش‌بینی کرده است: « ادغام‌شدن»، « کار برای همه»، « اصلاحات آموزشی»، و دیگر دفاع‌های امنیتی اجتماعی. توان نمایش کنونی این است که نه فقط برج‌جهانی که تولید خود اوست بلکه بر رؤیاهایی نیز که قربانیان‌اش برای گریختن از فرمان‌روایی‌اش در سر می‌پرورند حکومت می‌کند. اما درواقع این رؤیاهای امروز چیزی جز کابوس‌های فردا نیست. چه اهمیتی دارد، باز هم این محیط دانش‌جویی است که بیش‌از همه این رؤیاهای را دامن می‌زند. دانش‌جویان باید بسی چیزها بیاموزند، البته نه از استادان خود بلکه از « اوباش شهرک‌های حاشیه‌ای»، که از بصیرتی بیش‌تر برخوردارند.

نظام حاکم، چه با دانش‌جویان چه بدون آن‌ها، مسیر ضد همگان شدن خود را ادامه خواهد داد. دانش‌جویان می‌توانند همدست بودن با نگون‌بختی خود را انتخاب کنند؛ فقط باید بدانند که هیچ پاداشی نخواهند داشت.

درباره‌ی فقر و فلاکت در محیط دانشجویی

از جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، روان‌شناختی، جنسی و به‌ویژه فکری آن و راه‌هایی برای درمان‌کردن‌اش

ما می‌توانیم بی‌آن‌که بیم خطای چندانی برود اعلام کنیم که دانشجو در فرانسه، پس از پلیس و کشیش، موجودی است که به همگانی‌ترین وجه مورد تحقیر است. اگر دلایلی که سبب تحقیر او می‌شوند اغلب دلایلی قلبی و نادرست اند که برخاسته از ایده‌ئولوژی حاکم اند، دلایلی که به سبب آن‌ها او از نقطه‌نظر نقد انقلابی به‌واقع قابل تحقیر است و تحقیر می‌شود، دلایلی واپس‌رانده و کتمان‌شده اند. با این حال، مدافعان اعتراض کاذب و قلبی می‌دانند چگونه چنین دلایلی را به رسمیت بشناسند، و خودشان را در آن‌ها بازشناسند. آن‌ها این تحقیر واقعی را با وارونه‌سازی به تحسینی از روی تسامح و ترضیه تبدیل می‌کنند. بدین‌سان اینتلیجنسیای ناتوان چپ (از نشریه‌ی Temps Modernes گرفته تا نشریه‌ی L'Espresso) در برابر داعیه‌ی «رشد و بالندگی دانشجویان» از خوشی دلش غش می‌رود، و سازمان‌های بوروکراتیک رو به افول (از حزب به‌اصطلاح کمونیست گرفته تا اتحادیه‌ی دانشجویی یونف U.N.E.F.)، بر سر پشتیبانی «مادی و معنوی» از آن غیرت‌مندانه با یکدیگر در جدال اند. ما دلایل این توجه و علاقه به دانشجویان را نشان خواهیم و این‌که چگونه این دلایل به طور ایجابی در واقعیت حاکم سرمایه‌داری فراپیشرفته سهیم اند، و این جزوه را به کار می‌بریم تا آن‌ها را یک به یک افشا کنیم: از خودبیگانگی‌زدایی راه دیگری جز راه از خودبیگانگی را دنبال نمی‌کند.^۱

همه‌ی تحلیل‌ها و بررسی‌ها درباره‌ی محیط دانشجویی موضوع اساسی را تاکنون نادیده گرفته اند. این تحلیل‌ها هیچ‌گاه از دیدگاه تخصص‌گرایی‌های دانشگاهی (روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد)، فراتر نرفته - اند و بنابراین: از بیخ و بن اشتباه اند. همگی مرتکب همان خطایی می‌شوند که شارل فوریه پیش‌تر آن را «از آن‌رو که مرتباً در مورد مسائل بنیادین رخ می‌دهد» و دیدگاه کلی جامعه‌ی مدرن را نادیده می‌گیرد، یک گنج‌سری منظم می‌نامید.^۲ بت‌واره‌گی داده‌ها مقوله‌ی اساسی را استتار می‌کند، و جزئیات باعث می‌شوند کلیت فراموش گردد. همه چیز این جامعه را می‌گویند جز وجود واقعی‌اش را، یعنی کالایی و نمایشی بودن‌اش را. جامعه‌شناسانی چون بوردرون^۳ Bourderon و پاسدیو Passedieu، در پژوهش خود «وارثان: دانشجویان و فرهنگ» در برابر چند حقیقت جزئی که سرآخر اثبات کرده‌اند همچنان خلع‌سلاح‌شده باقی می‌مانند. و به رغم همه‌ی نیک‌خواهی‌شان باز به ورطه‌ی اخلاق پروفیسورمآبانه می‌افتند، همان مرام اخلاقی اجتناب‌ناپذیر کانتی مبنی بر دموکراتیزه‌کردن واقعی از راه عقلانی‌کردن واقعی نظام آموزشی یعنی آموزش نظام. درحالی که شاگردان آن‌ها، کراوتز^۴ Kravetz هایی که خود را هزاران نفر در حال بیدارشدن می‌پندارند، تلخ‌خوبی خُرده - بوروکراتیک‌شان را با عبارت‌پردازی‌های منسوخ انقلابی جبران می‌کنند.

به نمایش^۵ گذاشتن شیء‌شدگی تحت نظام سرمایه‌داری مدرن به هرکس نقشی در انفعال تعمیم‌یافته تحمیل می‌کند. دانشجو هم از این قانون مبرا نیست. نقش او یک نقش موقت است که وی را برای برعهده

گرفتن نقش قطعی‌اش، در مقام عنصر مثبت و محافظه‌گر در کارکرد نظام کالایی، آماده می‌سازد. فقط یک پاگشایی است و بس.

این پاگشایی، به‌طور جادویی، همه‌ی ویژگی‌های آیین پاگشایی اسطوره‌ای را از سر می‌گیرد، و در قطع رابطه‌ی کامل با هرگونه واقعیت تاریخی، فردی و اجتماعی باقی می‌ماند. دانشجو موجودی است در نوسان میان یک جایگاه کنونی و یک جایگاه آتی که به‌وضوح از هم تفکیک شده‌اند و گذار از حد فاصل‌شان به‌طور مکانیکی انجام می‌گیرد. آگاهی اسکیزوفرنیک دانشجو به وی اجازه می‌دهد تا در یک «جامعه‌ی پاگشایی» انزوا گزیند، او از آینده‌ی خود شناخت درستی ندارد و مسرور است از وحدتی عرفانی که اکنونی مصون از تاریخ آن را به وی اهدا می‌کند. سازوبرگ وارونگی حقیقت رسمی، یعنی اقتصادی، را به‌آسانی بسیار می‌توان بر ملا ساخت: از روبه‌رو نگرستن به واقعیت دانشجویی سخت است. در یک «جامعه‌ی وفور»، جایگاه کنونی دانشجو تنگدستی مفرط است. ۹۰ درصد از دانشجویان، که خاستگاه اجتماعی بیش از ۸۰ درصدشان اقشاری با درآمد بالاتر از درآمد یک کارگر است، درآمدی پایین‌تر از درآمد یک مزدبگیر ساده دارند. بی‌نوبی و فلاکت دانشجو فرسوی فلاکت جامعه‌ی نمایش، فرسوی فلاکت جدید پرولتاریای نوین است. در زمانه‌ای که بخش فزاینده‌ای از جوانان بیش از پیش خود را از پیش‌داوری‌های اخلاقی و اقتدار خانوادگی می‌رهاند تا هرچه زودتر وارد روابط استثمار سرگشوده شود، دانشجو همچنان خود را در همه‌ی سطوح در یک «صغارت ادامه‌دار»، نامسئول و سرب‌راه نگه می‌دارد. اگر بحران جوانی دیر هنگام‌اش تا حدودی در مقابله با خانواده‌ی اوست، بی‌هیچ دردسری می‌پذیرد که در نهادهای گوناگونی که زندگی روزانه‌اش را اداره می‌کنند با او مثل یک کودک رفتار شود.^۶

مستعمره شدگی بخش‌های گوناگون کنش اجتماعی صرفاً عیان‌ترین تبیین خود را در دنیای دانشجویی می‌یابد. انتقال تمامی عذاب وجدان اجتماعی بر گرده‌ی دانشجویان فلاکت و بندگی همگانی را استتار می‌کند.

اما دلایلی که پایه و اساس تحقیر دانشجو از سوی ماست یکسره از رده‌ای دیگر است، تنها به فلاکت واقعی او مربوط نمی‌شود بلکه مربوط است به تسامح وی در قبال همه‌ی فلاکت‌ها و تمایل ناسالم‌اش به مصرف از خودبیگانگی همراه با رضایتی از سر بلاهت به این امید که در برابر کمبود منافع عمومی کمبود خصوصی او مورد توجه قرار گیرد.^۷ به علت الزامات سرمایه‌داری مدرن اکثریت دانشجویان در آینده چیزی جز مدیران جزء نخواهند بود (یعنی معادل آن‌چه منصب یک کارگر متخصص در قرن نوزدهم بود^۸). دانشجو، در برابر خصلت فلاکت‌بار این آینده‌ی کم‌ویش نزدیکی که به‌آسانی پیشاپیش احساس‌اش می‌کند و قرار است «جبران‌کننده‌ی» فلاکت شرم‌آور کنونی‌اش باشد، ترجیح می‌دهد توجه‌اش را معطوف به اکنون‌اش کند و آن را با وجهه‌ای موهوم بیاراید. خود این جبران‌کنندگی رقت‌انگیزتر از آن است که روی آن درنگ کنیم؛ وعده‌ی فرداهای درخشان وعده‌ای توخالی است و فردای دانشجو نیز جبراً غرقه در میان‌مایگی خواهد بود. هم‌از این روست که وی به اکنونی غیرواقعی^۹ زیسته‌شده پناه می‌برد.

دانشجو، این برده‌ی رواقی‌منش، هر چه بیش‌تر اسیر زنجیرهای اقتدار می‌شود خود را آزادتر می‌پندارد. همچون خانواده‌ی جدیدش، دانشگاه، او نیز خود را «خودمختار»ترین وجود اجتماعی می‌داند، حال آن‌که وی

به‌طور مستقیم و توأمان به دو نظام که نیرومندترین نظام‌های اقتدار اجتماعی اند وابسته است: یعنی به خانواده و به دولت. او بچه‌ی مرتب و حق‌شناس این دو نظام است. او با پی‌روی از همان منطق کودک سر‌به‌راه در همه‌ی ارزش‌ها و تحمیق و تحریف‌های نظام شرکت می‌کند و عصاره‌ی آن‌ها را در خویش متراکم می‌سازد. آنچه توهمات‌ی تحمیل‌شده به کارمندان بود تبدیل به ایده‌ئولوژی‌ای می‌شود که توده‌ی خُرده‌مدیران آینده آن را در خود درونی‌ساخته و حمل می‌کنند.

اگر فقر و فلاکت اجتماعی کهن‌ترین نظام‌های جبران‌کنندگی تاریخ (ادیان) را به وجود آورد، فقر و فلاکت حاشیه‌ای دانشجویی جز در پوسیده‌ترین تصاویر جامعه‌ی حاکم و تکرار مضحک همه‌ی فرآورده‌های از خود بیگانه‌اش تسلائی نیافت.

دانشجوی فرانسوی، در مقام یک موجود ایده‌ئولوژیک، همیشه به همه‌چیز خیلی دیر می‌رسد. همه‌ی ارزش‌ها و توهمات‌ی که مایه‌ی غرور دنیای بسته‌ی او هستند اکنون دیگر به عنوان توهمات‌ی نابرتافتنی، که مدت‌هاست مورد ریشخند تاریخ اند، محکوم شده اند.

دانشجو با به دست آوردن اندکی از وجهه‌ی خرده‌ریز‌شده‌ی دانشگاه هنوز از دانشجو بودن خوشنود است. اما دیگر خیلی دیر شده است. آموزش مکانیکی و تخصصی‌ای که او می‌بیند عمیقاً (نسبت به سطح فرهنگ عمومی بورژوازی قدیم) به همان اندازه دچار افت و نزول است که سطح فکری‌اش به هنگام دست‌یابی به این آموزش. صرفاً به این دلیل که واقعیتی که بر همه‌ی این امور حاکم است، یعنی نظام اقتصادی، تولید انبوه دانشجویان نافرہیخته و نانوان از اندیشیدن را ایجاب می‌کند. این که دانشگاه به یک سازمان - نهادینه شده - جهالت و نادانی تبدیل شده است، این که «فرهنگ سطح بالا» خود در ریتم تولید زنجیره‌ای استادان حل می‌شود، این که همه‌ی این استادان کودکان‌هایی هستند که اغلب‌شان می‌توانند توسط بچه‌های هر مدرسه‌ای هو شوند، این‌ها را دانشجو نمی‌داند و همچنان به استادان [آربابان] خود با احترام گوش فرامی‌دهد، با این خواست آگاهانه که هر گونه روحیه‌ی انتقادی را از دست بدهد تا بهتر بتواند در حالتی از راز و نیاز به این توهم عرفانی دست یابد که سرانجام «دانشجو» شده است، کسی که باجدیت مشغول یادگیری یک دانش جدی است، به این امید که راز حقایق غایی را به وی خواهند سپرد. این یک یائسگی روحی^۱ است. هر آنچه امروزه در آملی‌تئاترهای مدارس و دانشکده‌ها می‌گذرد در جامعه‌ی انقلابی آینده به عنوان هیاهوی اجتماعاً مضر محکوم خواهد شد. از هم‌اکنون نیز دانشجو مایه‌ی خنده است.

دانشجو حتا متوجه این موضوع نمی‌شود که تاریخ دنیای «بسته»ی او را نیز دگرگون کرده است. موضوع معروف «بحران دانشگاه»، که جزیی از یک بحران عمومی‌تر سرمایه‌داری مدرن است، همچون گفت‌وشنودی میان کر و لال‌ها به موضوع بحث میان تخصص‌های مختلف تبدیل شده است. این «بحران دانشگاه» صرفاً ترجمانی است از مشکلات انطباق‌دهی دیرهنگام این شاخه‌ی خاص تولید با تحولات مجموعه‌ی دستگاه تولیدی. پسمانده‌های کهنه‌ی ایده‌ئولوژی دانشگاه لیبرالی بورژوازی به هنگامی که پایه‌ی اجتماعی‌اش دارد از میان می‌رود عوامانه و مبتذل می‌شود. دانشگاه در دوره‌ی سرمایه‌داری مبادله‌ی آزاد و دولت لیبرال آن، که نوعی آزادی حاشیه‌ای در اختیار دانشگاه می‌گذاشت، توانسته بود خود را یک قدرت خودمختار بشمارد. در واقع دانشگاه در آن زمان وابستگی تنگاتنگی به نیازهای آن نوع از جامعه داشت: دادن

یک فرهنگ عمومی مناسب به اقلیت ممتازی که پیش از پیوستن‌اش به صفوف طبقه‌ی حاکم، یعنی به صفوفی که از آن‌ها چندان هم خارج نشده بود، به تحصیلات دانشگاهی می‌پرداخت. پس چه مسخره است رفتار استادانی که با دلتنگی از ایام قدیم یاد می‌کنند^{۱۱} همراه با ترشروی به‌خاطر از دست دادن پیشه‌ی قدیم‌شان در مقام سگ‌های نگهبان اربابان آینده، و خدمت در پیشه‌ای بسیار کمتر افتخارآمیز در مقام سگ‌های چوپان که، با پیروی از نیازهای برنامه‌ریزی‌شده‌ی نظام اقتصادی، دسته‌دسته از « یقه سفیدها» را به سوی کارخانه‌ها یا اداره‌های مربوطه‌شان هدایت می‌کنند. چنین استادانی هستند که کهنه‌گرایی‌شان را در تقابل با تکنوکراتیک‌شدن دانشگاه قرار می‌دهند، و بی آن‌که خم به ابرو بیاورند همچنان درباره‌ی خرده‌ریزهای فرهنگ موسوم به عمومی برای متخصصان آینده – که بعدها نیز نمی‌دانند با این فرهنگ چه کنند – به وراجی می‌پردازند.

جدی‌تر، و بنابراین خطرناک‌تر، از این‌ها مدرنیست‌های متعلق به چپ و مدرنیست‌های اتحادیه‌ی دانشجویی یونف U.N.E.F. به رهبری « افراتیون » F.G.E.L. هستند که « اصلاح ساختاری دانشگاه»، « ادغام دانشگاه در زندگی اجتماعی و اقتصادی»، یعنی انطباق‌دهی آن با نیازهای سرمایه‌داری مدرن را مطالبه می‌کنند. دانشکده‌ها و مدارس گوناگون، به مثابه توزیع‌کنندگان « فرهنگ عمومی» برای استفاده‌ی طبقات حاکم، و هنوز مزین به وجهه و منزلتی ناهماهنگ با زمان، به کارخانه‌های پرورش سریع مدیران جزء و متوسط تبدیل شده‌اند. ترقی‌خواهان ما نه فقط به این فرایند تاریخی که یکی از آخرین شاخه‌های نسبتاً خودمختار زندگی اجتماعی را به تبعیت مستقیم از الزامات نظام کالایی درمی‌آورد اعتراضی ندارند، بلکه مخالفت‌شان با تأخیرها و نقایص تحقیقاتی آن است. آن‌ها طرفدار دانشگاه سبیرنیتک‌شده‌ی آینده‌اند که از هم‌اکنون این‌جا و آن‌جا سر برآورده است^{۱۲}. نظام کالایی و خدمت‌گزاران مدرن آن، دشمنان ما این‌ها هستند.

اما این امری عادی است که دانشجو، با سری بر فراز آسمان اساتیدش، اصلاً از کل این بحث هیچ سر در نیاورد: مجموعه‌ی زندگی خودش، و به طریق اولاً مجموعه‌ی خود زندگی، از اختیارش خارج است^{۱۳}. دانشجو بر اثر موقعیت اقتصادی به‌شدت فقیرانه‌اش محکوم به شیوه‌ای از زنده‌مانی است که چندان دلخواه کسی نیست. اما او با خرسندی همیشگی از وجود خویش، فلاکت فرومایه‌اش را به مرتبه‌ی یک « سبک زندگی» بدیع می‌رساند: بینوانمایی و زندگی بوهیم‌وار [bohème] یله‌گی کولی‌وارانه]. اما « زندگی بوهیم‌وار» نه فقط فاصله‌ی زیادی با یک راه‌حل بدیع دارد، بلکه تنها هنگامی به طور اصیل زیسته می‌شود که به طور کامل و برگشت‌ناپذیری با محیط دانشگاهی قطع‌رابطه کرده باشد. بنابراین طرفداران زندگی بوهیم‌وار در میان دانشجویان (و همه‌ی دانشجویان به خود می‌بالند که کمی بوهیم‌وارانه زندگی می‌کنند) فقط به روایتی ساختگی و اُفت‌کرده از این مفهوم چسبیده‌اند که در بهترین حالت چیزی جز یک راه‌حل فردی نیست. این‌ها حتا از سوی خانم‌های سالخورده‌ی روستایی هم سزاور تحقیر اند. این « بداعت پیشه‌گان» سی سال پس از ویلهلم رایش^{۱۴}، آن آموزگار عالی‌قدر جوانان، همچنان سنتی‌ترین رفتارهای اروتیک – عاشقانه را دارند و در روابط جنسی میان خودشان روابط کلی جامعه‌ی طبقاتی را بازتولید می‌کنند. قابلیت دانشجو در تبدیل شدن به مبارزی از هر قماش خود گویای حدیث مفصل ناتوانی اوست.

دانشجو، در محدوده‌ی آزادی فردی‌ای که نمایشِ توتالیتر مجاز شمرده است، و به رغمِ جدولِ زمانی کم‌وبیش شلخته‌اش، هنوز ماجراجویی را نمی‌شناسد و مکان - زمانِ روزمره‌ی تنگ و تُرشی را که توسطِ حفاظ‌های امنیتی همین نمایش به نیتِ او تعبیه شده، به ماجراجویی ترجیح می‌دهد.

دانشجو بی آن‌که مجبورش کرده باشند، صرفاً به خواستِ خودش کار را از تفریحات و فراغت جدا می‌کند، و «خر- کارها» و «خر- خوان‌ها» را موردِ تحقیری ریاکارانه قرار می‌دهد. او بر همه‌ی جدایی‌ها صحنه می‌گذارد و سپس می‌رود و در «محافل» گوناگونِ مذهبی، ورزشی، سیاسی یا سندیکایی، از فقدانِ ارتباط می‌نالد. او آنقدر ابله و آنقدر بدبخت است که کارش به جایی رسیده که به طور خودانگیخته و توده‌وار کنترل پیرا-پلیسی روان‌پزشکان و روان‌شناسان را جایی برای دردِ دل کردنِ خود می‌داند، کنترلی که توسطِ پیشاهنگِ سرکوبِ مدرن برای استفاده‌ی وی راه‌اندازی شده، و بنابراین موردِ تمجیدِ «نمایندگان» اوست که جاهایی مثل «دفاترِ کمک‌رسانیِ روانیِ دانشگاهی» را دستاوردی حیاتی و شایسته‌ی خویش می‌دانند.^{۱۵}

اما فقر و فلاکتِ واقعیِ زندگیِ روزمره‌ی دانشجویی جبران‌شدگیِ بلافاصله و واهیِ خود را در اصلی‌ترین افیون‌اش می‌یابد: کالای فرهنگی. دانشجو به طور طبیعی جای خود را در نمایش فرهنگی به عنوانِ مریدی که به این نمایش احترام می‌گذارد بازمی‌یابد. دانشجو، که در نزدیکیِ محلِ تولید به سر می‌برد بی آن‌که هرگز به آن راه یابد - ورود او به این معبد ممنوع است -، در مقامِ تماشاگرِ تحسین‌کننده «فرهنگ مدرن» را کشف می‌کند. در عصری که هنر مرده است، دانشجو همچنان اصلی‌ترین علاقمندِ وفادارِ تئاترها و سینما-کلپ‌ها است، و حریص‌ترین مصرف‌کننده‌ی لاشه‌ی هنر، که به صورتِ یخ‌زده و با بسته‌بندیِ سله‌فون در سوپرمارکت‌های مخصوصِ خانه‌دارهای بازارِ وفور عرضه می‌شود. او بی‌هیچ قید و شرطی، بی‌هیچ منظور خاصی، و بی‌هیچ فاصله‌ای، در این بازار فرهنگی مشارکت می‌کند. این عنصرِ طبیعیِ وجودِ اوست. اگر «خانه‌های فرهنگی» وجود نداشتند، دانشجو آن‌ها را اختراع می‌کرد. او مبتذل‌ترین تحلیل‌های جامعه‌شناسی آمریکایی در زمینه‌ی بازاریابی را تمام و کمال بررسی می‌کند: مصرفِ خودنمایانه، تدوینِ یک تفاوت‌گذاریِ تبلیغاتی میان محصولاتِی که در بی‌ارزشیِ همسان اند (پرک یا روب‌گریبه؛ گدار یا لولوش)^{۱۶}.

و، همین‌که «خدایان» تولیدکننده و سازمان‌دهنده‌ی نمایش فرهنگی‌اش روی صحنه حضور می‌یابند، او اصلی‌ترین مخاطب و وفادارترین طرفدارِ رؤیاییِ آن‌هاست. بدین‌گونه وی توده‌وار در هرزه‌ترین نمایش‌دهی‌های آنان شرکت می‌کند؛ چه کسی جز او می‌تواند سالن‌های نمایش را پُر کند، به هنگامی که، برای مثال، کشیش‌هایی از کلیساهای گوناگون برای ارائه‌ی گفت‌ووشنودهای بی‌کران‌شان به آن جا می‌آیند (مانند برگزاریِ هفته‌های موسوم به مارکسیستی، همایش‌های روشن‌فکرانِ کاتولیک) یا هنگامی که نخاله‌های ادبیات برای ملاحظه کردنِ ناتوانی‌شان گردِ هم می‌آیند (پنج هزار دانشجو در همایش «ادبیات چه می‌تواند بکند؟» شرکت کردند).

دانشجو ناتوان از شور و شیفتگی‌های واقعی با ولع به مجادله‌های بی‌شور و حال میانِ اُدت [ستاره]های اندیشه‌ورزیِ درباره‌ی مسائلی قلبی روی می‌آورد که نقش‌شان استتارِ مسائلِ حقیقی است: آلتوسر - گارودی - سارتر - بارت - پی‌کار - لوفهور - لهوی اشتراوس - هالیدی - شاتله - آنتوان - اومانیسیم - اگزستانسیالیسم

- ساختارگرایی - علم‌گرایی - کریتیسیسم جدید - دیالکتو ناتورالیسم - سیبرنتیسم - سیاره‌گرایی - متافلسفه‌گرایی.

دانشجو در اهتمام خویش چنین گمان می‌کند که چون آخرین فیلم‌گذار را دیده، آخرین کتاب آرگومان‌تیستی^{۱۷} را خریده، در آخرین هاپنینگ لاپاساد، همان مَشنگِ معروف^{۱۸}، شرکت کرده است پس لابد یک آدم آوانگارد و پیشاهنگ است. این نادان بی‌خاصیت‌ترین ارزاتز [جایگزین]های پژوهش‌های قدیمی را که واقعاً در زمانه‌ی خودشان مهم بوده‌اند و اکنون به منظور ارائه به بازار رنگ و لعابی قلابی دیده‌اند، همچون کارهای جدید «انقلابی»، و تضمین‌شده با مهر استاندارد، تصور می‌کند. دانشجو از این‌که، مانند همه‌ی مردم، بازچاپ‌هایی به صورت کتاب جیبی از یک رشته متون مهم و دشوار می‌خرد که «فرهنگ توده» با آهنگی شتاب‌یافته^{۱۹} آن را رواج می‌دهد، احساس غرور می‌کند. منتها بلد نیست کتاب بخواند. به همین راضی است که آن‌ها را با نگاه مصرف‌کنند.

مطالب مطلوب‌اش برای خواندن همچنان مطبوعات تخصصی است که مصرف‌هدیان‌وار گاجت‌های فرهنگی را سازمان‌دهی می‌کنند؛ وی فرمان‌های ملوکانه‌ی این مطبوعات در زمینه‌ی تبلیغات را می‌پذیرد و آن‌ها را به استنادهای استاندارد پسند و سلاقی خودش تبدیل می‌کند. همچنان خواندن مجله‌ی اکسپرس و مجله‌ی اُبسرواتور را بزرگ‌ترین لذت خود می‌داند، یا براین باور است که روزنامه‌ی لوموند، که البته سبک نوشتاری آن برای وی خیلی دشوار است، واقعاً یک روزنامه‌ی «واقع‌بین» است که اخبار جاری را بازتاب می‌دهد. برای تعمیق معلومات عمومی‌اش خود را با مطالب نشریه‌ی پلانیت سیراب می‌کند، همان نشریه‌ی جادویی که چین و چروک‌ها و جوش‌های سرسیاه را از صورت عقاید کهنه برمی‌دارد. دانشجو با چنین راه‌نمایی بر این باور است که در جهان مدرن مشارکت می‌کند و سیاست می‌آموزد.

زیرا دانشجو بیش از هرکجای دیگر از سیاسی‌شدن خشنود است. منتها از این نکته غافل است که او از خلال همین نمایش در سیاست شرکت می‌کند. بدین‌سان وی همه‌ی بقایای مندرس و مسخره‌ی چپی را از نو از آن خود می‌کند که اکنون بیش از چهل سال است با اصلاح‌طلبی «سوسیالیستی» و نیز با ضدانقلاب استالینی نابود شده است. آن‌هم درحالی که، و دانشجو از این نکته هم غافل است، قدرت به روشنی این موضوع را می‌داند، و کارگران به طور مبهمی از آن آگاه‌اند. دانشجو با غروری ابلهانه در بی‌مایه‌ترین تظاهرات شرکت می‌کند، تظاهراتی که کسی جز خودش را جلب نمی‌کند. آگاهی کاذب سیاسی در دانشجو به حالت ناب خود می‌رسد، و دانشجو پایه‌ی ایده‌آلی است برای آلت‌دست‌سازی‌های بوروکرات‌های اشباح‌گونه‌ی سازمان‌های محتضر (از حزب به اصطلاح کمونیست گرفته تا اتحادیه‌ی دانشجویی U.N.E.F.). این سازمان‌ها به شیوه‌ی توتالیتری گزینه‌های سیاسی او را برنامه‌ریزی می‌کنند؛ هرگونه فاصله‌گیری یا هوس «استقلال»، پس از مضحکه‌ای از مقاومت، باز اطاعت‌وارانه به درون نظمی برمی‌گردد که هرگز یک دم زیر سؤال نرفته بوده است^{۲۰}. وقتی دانشجو گمان می‌کند حد و مرزهای رایج را شکسته است، مثل آدم‌هایی که بر اثر یک بیماری واقعی مبنی بر وارونه‌سازی تبلیغاتی خودشان را J.C.R یا جوانان کمونیست انقلابی می‌نامند در حالی که نه جوان، نه کمونیست و نه انقلابی هستند، به این منظور است که با مسرت به این شعار پاپ‌آسا بپوندند: صلح در ویتنام.

دانشجو از مخالفت‌اش با « کهنه‌گرایی‌های » کسی مثل دوگُل به خود می‌بالد، اما نمی‌فهمد که این مخالفت را با دفاع از اشتباهات گذشته و جنایت‌های از تب‌وتاب‌افتاده (مانند استالین‌یسم در دوره‌ی تالیاتی - گارودی - خروشچف - مائو) انجام می‌دهد و بنابراین جوانی‌اش به مراتب کهنه‌گراتر از این قدرتی است که برای اداره کردن یک جامعه‌ی مدرن هر آن‌چه لازم است در اختیار دارد.

اما دانشجو تنها در این یک مورد نیست که کهنه‌گرا است. او خود را مؤظف می‌داند درباره‌ی همه‌چیز نظراتی کلی، نگرش‌هایی منسجم نسبت به جهان، داشته باشد که به نیاز وی به تهییج‌گری و روابط درهم‌برهم غیرجنسی معنایی بدهند.

هم از این‌رو او، که بازپچه‌ی آخرین تب‌وتاب‌های کلیساها است، به سوی کهنه‌ترین لکنته‌ها هجوم می‌برد تا به پرستش لاشه‌ی بویناک خدا روی آورد و به اجزای پوسیده‌ی ادیان پیشاتاریخی، که به گمانش درخور او و زمانه‌ی اوست، دل بندد. چندان نیازی به یادآوری ندارد که محیط دانشجویی، همراه با محیط زنان سالخورده‌ی شهرستانی، بخشی را تشکیل می‌دهد که بیش‌ترین مقدار از موعظه‌ی مذهبی در آن حفظ شده است، و هنوز بهترین « زمین برای میسیون‌ها » است (حال آن‌که در همه‌ی جاهای دیگر مدتی است که کشیش‌ها خورده یا رانده شده‌اند)، و در همین بخش است که کشیش - دانشجویها، بدون پنهان‌کاری، هزاران دانشجو را در مستراح‌های روحانی خود مورد لواط قرار می‌دهند.

البته با این‌حال، در میان دانش‌جویان آدم‌هایی نیز با سطح فکر کافی وجود دارند. این‌ها کسانی هستند که بدون احساس خستگی بر سازوکارهای مفلوک کنترل قابلیت که برای بی‌مایگان در نظر گرفته شده است چیرگی می‌یابند، و دلیل چیرگی‌شان بر این کنترل‌ها دقیقاً همین است که به سیستم و طرز کار آن‌ها پی برده‌اند، حقیرش می‌شمارند و خود را دشمن آن می‌دانند. آن‌ها از این سیستم تحصیلی بهترین چیزش را می‌گیرند: بورس تحصیلی. با استفاده از اختلال‌های کنترل، که پیامد ناگزیر منطق این کنترل است، منطقی که در حال حاضر و در این‌جا بر حفظ شاخه‌ی کوچک صرفاً اندیشه‌ورزانه [انتلکتوئلی]، یعنی « پژوهش » مبتنی است، آن‌ها با خیال راحت این آشوب و اختلال را به بالاترین سطح‌اش می‌کشانند: تحقیر کردن سیستم از سوی آن‌ها همپای بصیرتی است که به آن‌ها درست این امکان را می‌دهد که از نوکران سیستم، به‌خصوص و در وهله‌ی نخست از لحاظ اندیشگی، نیرومندتر باشند.

آدم‌هایی که درباره‌شان حرف می‌زنیم به‌واقع اکنون دیگر جزو نظریه‌پردازان جنبش انقلابی آتی هستند، و به خود می‌بالند از این‌که وقتی به‌زودی سخن گفتن از چنین جنبشی آغاز گردد به اندازه‌ی خود این جنبش شناخته شده هستند. آن‌ها این موضوع را از کسی پنهان نمی‌کنند که آن‌چه چنین آسان از « سیستم تحصیلی » می‌گیرند برای تخریب این سیستم به کار برده می‌شود. زیرا دانش‌جو نمی‌تواند بدون شوریدن علیه تحصیلات‌اش علیه چیزی شورش کند، و احساس ضرورت چنین شورش‌ی برای دانش‌جو کمتر طبیعی است تا کارگری که خودانگیخته علیه وضعیت‌اش می‌شورد.

اما دانش‌جو، درست مانند ژان لوک گدار و کوکاکولا، محصولی از جامعه‌ی مدرن است. از خودبیگانگی مفرط‌اش جز با اعتراض به کلیت جامعه نمی‌تواند مورد اعتراض قرار گیرد، چنین نقدی به‌هیچ‌رو نمی‌تواند در عرصه‌ی دانش‌جویی انجام شود: دانش‌جو، در مقام دانش‌جو، شبه‌ارزشی برای خود قائل است که مانع از آگاه

شدن‌اش به سلبِ تملک [از آن خود نبودن] واقعی اوست، و به همین علت او در اوج آگاهی کاذب باقی می‌ماند. اما در تمام جاهایی که اعتراض به جامعه‌ی مدرن آغاز شده است، شورشِ جوانان وجود دارد، شورشی که بلافاصله و بی‌واسطه به نقدِ تمام‌عیارِ رفتارِ دانش‌جویی مرتبط است.

پس از یک دوره‌ی طولانی از خوابِ رخوت‌ناک و ضدانقلابِ مداوم، اکنون چند سالی است طرحِ دوره‌ی نوینی از اعتراض آغاز شده که به نظر می‌رسد حاملِ آن جوانان باشند. اما جامعه‌ی نمایش، در بازنمودی که از خود و دشمنانش می‌سازد، مقوله‌های ایده‌ئولوژیکی خودش را برای فهمِ جهان و تاریخ تحمیل می‌کند. جامعه‌ی نمایش هرآن‌چه را که در آن می‌گذرد به نظمِ طبیعیِ امور تقلیل می‌دهد و هرآن‌چه را واقعاً تازگی دارد و اعلانِ فراگذشتن از این جامعه است در چارچوبِ محدودِ تازگی‌های موهومِ خود محبوس می‌سازد. شورشِ جوانان علیه شیوه‌ی زندگی‌ای که به آنان تحمیل می‌شود در واقع پیش‌نشان‌های از یک براندازی گسترده‌تر است که همه‌ی کسانی را که بیش از پیش عدمِ امکانِ زیستن را احساس می‌کنند دربرمی‌گیرد و پیش‌درآمدِ دورانِ انقلابی در آینده‌ی نزدیک است. منتها ایده‌ئولوژی غالب و ارگان‌های روزمره‌اش، مطابق با سازوکارهای آزموده‌شده‌ی وارونه‌سازیِ واقعیت، جز فروکاستنِ این حرکتِ تاریخیِ واقعی به یک شبه‌مقوله‌ی اجتماعی - طبیعی نمی‌توانند کار دیگری انجام دهند: یعنی ارائه‌ی یک ایده‌ی کلی از جوانی به طور کلی (که ادعا می‌شود در ذاتِ خود شورش‌گر است). بدین‌سان این موجِ جدیدِ جوانانِ شورشی را به یک شورشِ ابدیِ جوانان تقلیل می‌دهند که با هر نسل از نو زاده می‌شود و آن‌گاه که «جدیتِ تولید و فعالیت به منظور مقاصدِ ملموس و واقعی جوان را فرامی‌گیرد»^{۲۱} فروکش می‌کند. «شورشِ جوانان» موضوعِ یک تورمِ روزنامه‌نگارانه بوده و هنوز هم هست که آن را به نمایشِ یک «شورش» تبدیل می‌کند که می‌شود آن را برای نظاره‌کردن ارائه داد تا از زیستن‌اش ممانعت شود، یعنی همچون سپهری بی‌ربط و بی‌معنی - و پیشاپیش جذب‌شده در سیستم - که نقشی ضروری در کارکردِ نظامِ اجتماعی ایفا می‌کند؛ این شورشِ ضدِ جامعه به جامعه اطمینان خاطر می‌دهد زیرا قرار شده یک شورشِ جزئی، در محدوده‌ی آپارتایدگونه‌ی «مشکلات» جوانان - مانند آن‌چه مشکلاتِ زنان، یا مشکلِ سیاهان می‌نامند - باقی بماند و فقط به اندازه‌ی بخشی از عمر دوام آورد. اما در واقعیت، اگر مشکلی به نام «جوانان» در جامعه‌ی مدرن وجود دارد از آن‌روست که جوانان بحرانِ عمیقِ این جامعه را با حدتِ بیش‌تری احساس می‌کنند^{۲۲}. آنان همچون محصولِ تمام‌عیارِ این جامعه‌ی مدرن، خود نیز مدرن‌اند، خواه برای جذب شدن بی‌قید و شرط در این جامعه، خواه برای ردکردن ریشه‌ای آن. آن‌چه باید مایه‌ی شگفتی شود نه چندان شورشی بودنِ جوانان بلکه این همه تمکین کردنِ «بزرگ‌سالان» است. و این توضیحی اسطوره‌ای ندارد، توضیح‌اش تاریخی است: نسلِ پیشین همه‌ی شکست‌ها را خورده و طعمِ همه‌ی دروغ‌های دوره‌ی ازهم‌پاشیِ شرم‌آورِ جنبشِ انقلابی را چشیده است.

اگر پدیده‌ی «جوانان» فی‌نفسه در نظر گرفته شود، اسطوره‌ای است تبلیغاتی که اکنون دیگر به شیوه‌ی تولیدِ سرمایه‌داری چنان بیانِ پویندگی‌اش وابسته است. این اولویتِ موهومِ جوانان با ازسرگرفته‌شدنِ اقتصاد، پس از جنگ جهانی دوم، ممکن گردید، یعنی به دنبالِ ورودِ توده‌وارِ انبوهی از مصرف‌کنندگانِ شکل‌پذیرتر به بازار و نقشی که جوازِ ادغام در جامعه‌ی نمایش را تضمین می‌کند. اما شیوه‌ی حاکمِ توضیحِ جهان از نو خود را با واقعیتِ اجتماعی - اقتصادی در تضاد می‌یابد (زیرا نسبت به این واقعیت در تأخیر است) و جوانان

همانا نخستین کسانی هستند که عتابی سرکش برای زیستن ابراز می‌کنند و به‌طور خودانگیخته علیه ملالِ روزمره و زمانِ مرده‌ای می‌شورند که جهانِ کهنه همچنان از خلالِ مدرن‌سازی‌های گوناگونش از خود ترشح می‌کند. بخشِ شورشگرِ جوانان رد و امتناعِ ناب را بدون آگاهی از چشم‌اندازی برای فراگذشتن بیان می‌کند، یعنی رد و امتناعِ نیهیلیستی‌اش را. جست‌وجو و شکل‌گیری این چشم‌انداز در همه‌جای جهان جاری است. این چشم‌انداز باید به انسجامِ نقدِ نظری و سازماندهیِ عملی این انسجام دست یابد.

در مبتدی‌تری سطح، «کاپشن سیاه‌ها»^{۲۳}، در همه‌ی کشورها امتناع از ادغام شدن در جامعه را با بیشترین خشونتِ ظاهری ابراز می‌کنند. اما خصلتِ انتزاعیِ امتناع‌شان هیچ شانس و فرجه‌ای به آن‌ها نمی‌دهد که بتوانند از تضادهای سیستمی که خود محصولِ سلبیِ خودانگیخته‌اش هستند بگریزند. «کاپشن سیاه‌ها» از همه‌ی جوانب محصولِ نظمِ کنونی‌اند: شهرسازی به‌صورتِ مجتمع‌های بزرگ، ازهم‌پاشیدگیِ ارزش‌ها، گسترشِ تفریحاتِ مصرفیِ بیش‌ازپیش ملال‌آور، کنترلِ اومانستی - پلیسیِ بیش‌ازپیش گسترش‌یافته به تمامیِ زندگیِ روزمره، بقایِ اقتصادیِ هسته‌ی خانوادگیِ فاقد هرگونه معنایی. «کاپشن سیاه‌ها» کار را تحقیر می‌کنند اما کالا را می‌پذیرند. خواستارِ آن‌اند که هر چه را تبلیغات به آن‌ها نشان می‌دهد بلافاصله و بی‌آن‌که بتوانند پول‌اش را پرداخت کنند داشته باشند. این تضادِ بنیادین بر تمامِ هستی‌شان سلطه دارد، و این چارچوبی است که محبوس‌کننده‌ی ابرازِ وجودشان برای جست‌وجوی یک آزادیِ واقعی در کاربردِ زمان است. ابرازِ وجودِ فردی و تشکیلِ نوعی کمونیتته یا جماعتِ مشترک. (منتها این گونه خرده - جماعت‌ها دوباره، در حاشیه‌ی جامعه‌ی توسعه‌یافته، نوعی بدوی‌گرایی را می‌سازند که فقر و فلاکتِ موجود در آن به‌طور اجتناب‌ناپذیری سلسله‌مراتب را در میان دسته بازمی‌آفریند. این سلسله‌مراتب، که جز از راه مبارزه با دسته‌های دیگر نمی‌تواند تثبیت شود، هر دسته را، و در میان هر دسته فرد را، به انزوا می‌کشاند). برای بیرون آمدن از این تضاد، «کاپشن سیاه» دست‌آخر باید یا کار کند تا کالا بخرد - و این جاست که کلِ یک شاخه‌ی تولیدی تصریحاً به منظورِ جذب و مصادره کردنِ او به‌مثابه مصرف‌کننده وجود آمده (موتور سیکلت، گیتار برقی، لباس، صفحه‌ی موسیقی، و غیره) - یا باید به مصافِ قوانینِ کالا رود، چه به‌طور ابتدایی با دزدیدنِ کالا، چه به‌شیوه‌ی آگاهانه با ارتقا یافتن به سطحِ نقدِ انقلابیِ جهانِ کالا. مصرفِ باعثِ نرم‌خوییِ این جوانان شورشی می‌شود^{۲۴}، و شورشِ آن‌ها باز به ورطه‌ی بدترین نوعِ هم‌رنگی با جماعت [کُنفورمیسم] فرو می‌افتد. دنیایِ کاپشن سیاه‌ها راهِ برون‌رفتِ دیگری ندارد، یا کسبِ آگاهیِ انقلابی یا اطاعتِ کورکورانه در کارخانه‌ها.

جنبشِ پروُ Provo ها^{۲۵}، نخستین شکلِ فراگذری از تجربه‌ی «کاپشن سیاه‌ها» و سازمان‌یابیِ نخستین بیانِ سیاسیِ آن را تشکیل می‌دهد. پروُها به یمنِ تلاقی و آشنایی میانِ تفاله‌های هنرِ مضمحل‌شده‌ی جویایِ اسم‌ورسم و توده‌ای از جوانانِ شورشیِ جویایِ ابرازِ وجود زاده شدند. سازمانِ آن‌ها به هردو بخش اجازه داد تا پیش‌تر روند و به شکلِ جدیدی از اعتراض دست یابند. «هنرمندان» با خود گرایش‌هایی، هنوز رازآمیز و فریبنده، آمیخته به ملغمه‌ای ایده‌ئولوژیک، به سوی بازی به همراه آوردند؛ جوانان شورشی چیزی جز قهروخشونتِ شورشِ خود به همراه نداشتند. از همان آغازِ شکل‌گیریِ سازمان‌شان این دو گرایش ازهم متمایز ماندند، توده‌ی بدون تئوری از نخست زیرِ قیمومتِ لایه‌ی نازکی از رهبرانِ مشکوک قرار گرفته که

می‌کوشند « قدرت » شان را با ترشح یک ایده‌نولوژی پرئوتاریایی^{۲۶} حفظ کنند. خشونت « کاپشن سیاه‌ها » از لحاظ ایده نوعی اقدام به فراگذری از هنر است، اما رفورمیسم نئوهنری بر آن چیره شده است. در عوض پرؤها بیان آخرین رفورمیسم ایجادشده توسط سرمایه‌داری مدرن هستند: یعنی اصلاحات در زندگی روزمره. درحالی‌که لازمه‌ی تغییر زندگی دست‌کم انقلابی بی‌وقفه است، سلسله‌مراتب پرؤگمان می‌کند - همچنان‌که برنشتاین گمان می‌کرد با مقداری اصلاحات سرمایه‌داری به سوسیالیسم تغییر می‌یابد - فراهم ساختن چند بهبود برای تغییر زندگی روزمره کافی است. پرؤها با برگزیدن جزئیت سرانجام کلیت را می‌پذیرند. رهبران این جنبش برای این‌که پایه‌ای به اقدام‌شان بدهند ایده‌نولوژی مضحک پرؤتاریا را ابداع کردند (شلم‌شوربایی هنری - سیاسی که معصومانه با پس‌مانده‌های کپک‌زده‌ی جشنی سرهم‌کرده‌اند که خود در آن نبوده‌اند تا شناختی از آن داشته باشند)، به این قصد که، به قول خودشان، با انفعال ادعایی و بورژوازی‌شدن پرولتاریا، که ورد زبان همه‌ی ابلهان قرن است، مقابله کنند. این‌ها با ناامیدشدن از تغییر کلیت از یگانه‌نیروهایی که حامل امید به فراگذشتن ممکن‌اند ناامید شده‌اند. پرولتاریا موتور جامعه‌ی کاپیتالیستی است، و بنابراین خطر مهلکی علیه این جامعه است: همه‌چیز برای سرکوب پرولتاریا انجام می‌شود (احزاب، سندیکاها، بوروکراتیک، پلیس، با کاربردی بسیار بیشتر از آنچه علیه پرؤها به کار می‌رود، استعمار تمامی زندگی پرولتاریا)، زیرا او یگانه نیروی واقعاً تهدیدکننده است. پرؤها هیچ درکی از این‌همه ندارند: از این‌رو همچنان از نقد سیستم تولیدی ناتوان مانده و بنابراین زندانی کلیت این سیستم‌اند. و هنگامی که، در یک شورش کارگری ضد سندیکایی، بدنه‌ی سازمان‌شان به اعمال خشونت مستقیم پیوست، رهبران سازمان، که توسط جنبش یکسره پشت سر گذاشته شده بودند، و در دست‌چاچی خود کاری بهتر از محکوم کردن « افراط‌گرایی » و دعوت به مسالمت‌جویی ازشان ساخته نبود، به‌طور رقت‌انگیزی از برنامه‌ی خود صرف‌نظر کردند: یعنی از تحریک کردن مراجع قدرت به‌منظور نشان‌دادن خصلت سرکوب‌گرانه‌ی آن‌ها (با داد و فریاد بر سر این که پلیس تحریک‌شان کرده است). و کارشان به جایی رسید که از رادیو جوانان شورشی را فراخواندند که باید از « پرؤها » یاد بگیرند، یعنی از رهبرانی که وسیعاً نشان داده‌اند « آنارشیسم » مبهم‌شان دروغی دیگر بیش نیست. بدنه و پایه‌ی شورش‌گر پرؤها فقط هنگامی می‌تواند به نقد انقلابی دست یابد که علیه سران و رهبران‌ش دست به شورش بزند، و این به معنای پیوستن به نیروهای انقلابی عینی پرولتاریا و رهاساختن خود از چنگ کسانی مثل کنستان، هنرمند رسمی هلند سلطنتی، یا دُ وریس، نماینده‌ی پارلمان و تحسین‌گر پلیس انگلستان، است. فقط در چنین صورتی پرؤها می‌توانند به اعتراض مدرن راستینی بپیوندند که اکنون نزد آنان نیز پایه‌ای واقعی دارد. اگر واقعاً می‌خواهند جهان را دگرگون سازند نباید به کسانی اعتنا کنند که خواست‌شان فقط دوغاب مالیدن به آن است.

دانش‌جویان آمریکایی با شورش علیه درس و تحصیلات‌شان به‌طور بلافصل جامعه‌ای را زیر سؤال بردند که به چنین درس و تحصیلاتی نیاز دارد. به همان‌سان که شورش آن‌ها (در برکلی و جاهای دیگر) علیه سلسله‌مراتب دانشگاهی از آغاز همچون شورش علیه تمامی نظام اجتماعی استوار بر سلسله‌مراتب و دیکتاتوری اقتصاد و دولت ابراز شد. آن‌ها با امتناع از پیوستن به شرکت‌ها و مؤسساتی که همچون مقصد طبیعی مرتبط با تحصیلات تخصصی‌شان برایشان تعیین شده، سیستم تولیدی‌ای را عمیقاً زیر سؤال می‌برند

که همه‌ی فعالیت‌ها و محصول این فعالیت‌ها در آن یکسره از حیطة اختیار عاملان‌شان بیرون است. بدین‌سان، از خلال کورمال رفتن‌ها و سردرگمی هنوز گسترده‌شان، جوانان شورشی آمریکایی اینک در «جامعه‌ی وفور» یک بدیل انقلابی منسجم می‌جویند. آن‌ها وسیعاً به دو جنبه‌ی نسبتاً تصادفی بحران آمریکا وابسته اند: یعنی سیاه‌پوستان و ویتنام؛ و سنگینی این وابستگی در سازمان‌های کوچکی که «چپ نو» را تشکیل می‌دهند احساس می‌شود. هرچند مطالبه‌ی اصیل دموکراسی در شکل‌شان محسوس است اما ضعف در محتوای براندازانه‌شان آن‌ها را باز به ورطه‌ی تضادهای خطرناکی می‌اندازد. مخالفت با سیاست سنتی سازمان‌های قدیمی بر اثر نادانی در قبال دنیای سیاسی، که ترجمان‌اش کمبود شدید اطلاعات است، و نیز بر اثر توهمات دربارہ‌ی آن‌چه واقعاً در جهان می‌گذرد، به‌آسانی غصب و مصادره می‌شود. مخالفت انتزاعی با جامعه‌شان آن‌ها را به تحسین یا پشتیبانی از ظاهری‌ترین دشمنان این جامعه، یعنی بوروکراسی‌های موسوم به سوسیالیستی، چین، کوبا، سوق می‌دهد. از این‌رو در گروهی مانند «جنبش رستاخیز جوانان»، هم‌زمان شاهد محکوم به مرگ دانستن دولت و ستایش از «انقلاب فرهنگی» راه‌افتاده توسط غول‌پیکرترین بوروکراسی عصر جدید، یعنی چین مائو، هستیم. به همان‌سان که این سازمان نیمه لیبرتری و رها از دستور رهبری هر لحظه با این خطر روبه‌روست که بر اثر فقدان آشکار محتوا به ورطه‌ی ایده‌ئولوژی «پویایی درون‌گروهی» یا به دنیای فرقه‌ای فروغلتد. مصرف‌توده‌ای موادمخدر بیان‌گر یک فقرو فلاکت واقعی و نیز اعتراض به این فقرو فلاکت واقعی است: جست‌وجوی جعلی آزادی در جهانی بدون آزادی است، نقد دینی از جهانی است که خود از دین فراگذشته است. برحسب اتفاق نیست که موادمخدر را به‌خصوص در محافل طرفدار نسل بیت Beatniks (این جناح راست جوانان شورشی)، کانون‌های رد و امتناع ایده‌ئولوژیک و پذیرش عجیب و غریب‌ترین خرافه‌ها، می‌یابیم (ذن، احضار روح، عرفان‌گرایی «کلیسای نوین»، یا چیزهای گنبدیده‌ی دیگری مانند گاندیسم و اومانیسیم...). از خلال جست‌وجویشان برای دستیابی به یک برنامه‌ی انقلابی، دانش‌جویان آمریکایی همان خطای «پروها» را مرتکب می‌شوند و خود را «استثمارشده‌ترین طبقه‌ی جامعه» اعلام می‌کنند؛ آن‌ها باید از هم‌اکنون این نکته را درک کنند که منافع متمایز از منافع همه‌ی کسانی که تحت ستم تعمیم‌یافته و بردگی کالایی اند ندارند.

در شرق، توتالیتاریسم بوروکراتیک تولید نیروهای نفی‌کننده‌اش را آغاز کرده است. شورش جوانان در این میان با شدت و حدت خاصی جریان دارد، و فقط از خلال افشاهای تقبیح‌آمیزی که ارگان‌های مختلف دستگاه در قبال آن انجام می‌دهند یا تدابیر پلیسی‌ای که برای مهار کردن‌اش به کار می‌برند شناخته‌شده است. چنین است که با خبر می‌شویم بخشی از جوانان دیگر به نظم اخلاقی و خانوادگی (آن‌گونه که به منفورترین شکل بورژوازی‌اش وجود دارد) «احترام» نمی‌گذارند، به «عیاشی» تن می‌سپارند، کار را خوار می‌شمارند و دیگر از پلیس حزب اطاعت نمی‌کنند. در اتحاد جماهیر شوروی یک وزیر را صراحتاً به قصد مبارزه با هولیگان‌یسم^{۲۷} منصوب کرده‌اند. اما به موازات این شورش پخش و پاشیده اعتراض سامان‌یافته‌تری بر آن است تا به صراحت ابراز وجود کند، و گروه‌ها و نشریات مخفی بنا به فراز و فرودهای سرکوب پلیسی پدید می‌آیند و ناپدید می‌شوند. از همه مهم‌تر انتشار «نامه‌ی سرگشاده به حزب کارگر لهستان» توسط دو جوان لهستانی، کورن و مودزلفسکی، بوده است. در این متن آن‌ها «ضرورت الغای روابط تولید و مناسبات اجتماعی کنونی

را» به صراحت اعلام می‌کنند و بر این نظرند که برای این هدف «انقلاب اجتناب‌ناپذیر است». اینتلیجنسیای کشورهای بلوک شرق در حال حاضر در پی آن است تا آگاهی و فورمول‌بندی روشنی از علل آن نقد را فراهم سازد که کارگران در برلین شرقی، ورشو و بوداپست آن را به‌طور انضمامی تحقق بخشیده‌اند، یعنی نقد پرولتری از قدرت طبقاتی بوروکراتیک. وضع نامساعدی که این جنبش را عمیقاً رنج می‌دهد ناشی از این است که از ابتدا مسائل واقعی و راه‌حل‌شان را طرح کرده است. اگر در سایر کشورها جنبش ممکن اما هدف همچنان تحریف‌شده است، در بوروکراسی‌های شرق اعتراض بدون توهم است و اهداف معلوم‌اند. مسئله برای این جنبش ابداع شکل‌های تحقق این اهداف و گشودن راه‌های دستیابی به آن‌ها است.

در مورد جنبش جوانان انگلیسی باید گفت که این جنبش نخستین بیان سازمان‌یافته‌اش را در جنبش ضد اتم یافت. این مبارزه‌ی جزئی، در حول و حوش و پیوند با برنامه‌ی مبهم «کمیت‌ی صد» - که توانسته بود تجمعی از ۳۰۰۰۰۰ تظاهرکننده برپا سازد- زیباترین اقدام خودش را در بهار ۱۹۶۳ با جنرال R.S.G.۶ انجام داد.^{۲۸} این جنبش به علت فقدان چشم‌انداز ناگزیر اُفت کرد و توسط آت‌آشغال‌های سیاست سنتی و جان‌های زیبا [روح‌های حساس] صلح‌جو مصادره شد. کهن‌گرایی اعمال کنترل در زندگی روزمره، که مشخصه‌ی انگلستان است، یارای مقاومت در برابر یورش جهان مدرن را نداشته، و از هم‌پاشی شتاب‌یافته‌ی ارزش‌های صدها ساله گرایش‌هایی عمیقاً انقلابی در نقد همه‌ی جوانب شیوه‌ی زندگی^{۲۹} ایجاد می‌کند. باید که مطالبات این جوانان به مقاومت طبقه‌ی کارگری ملحق شود که یکی از مبارزترین‌ها به شمار می‌رود، مقاومت نمایندگان اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب‌های وحشی، و پیروزی مبارزات‌شان نمی‌تواند جز در چشم‌اندازهای مشترک جست‌جو شود. فروریزی سوسیال - دموکراسی حاکم شانس مکملی به تلاقی این نیروها می‌دهد. انفجارهایی که از چنین تلاقی‌ای ایجاد خواهد شد از هرآن‌چه تاکنون در آمستردام دیده‌ایم عظیم‌تر خواهد بود. در برابر این انفجارها خیزش پروتاریایی چیزی جز یک بازی بچگانه نخواهد بود. زایش یک جنبش برآستی انقلابی فقط از دل چنین فرآیندی ممکن خواهد بود، جایی که نیازهای عملی پاسخ‌شان را یافته باشند.

ژاپن در میان کشورهای از لحاظ صنعتی پیش‌رفته تنها کشوری است که در آن این هم‌امیزی میان جنبش دانش‌جویی جوانان و کارگران پیش‌آهنگ تحقق یافته است.

زنگاکورن Zengakuren، سازمان معروف دانش‌جویان انقلابی و لیگ کارگران جوان مارکسیست دو سازمان مهمی هستند که براساس جهت‌گیری مشترک لیگ کمونیست انقلابی^{۳۰} شکل گرفته‌اند. این تشکل اکنون دیگر در وضعیتی است که مسئله‌ی سازمان‌دهی انقلابی را طرح کرده است. و هم‌زمان و بدون توهم علیه کاپیتالیسم در غرب و بوروکراسی کشورهای موسوم به سوسیالیستی مبارزه می‌کند. این تشکل اکنون دربرگیرنده‌ی چند هزار دانش‌جو و کارگر است که سازمان‌یافتگی‌شان بر پایه‌ی دموکراتیک و ضد سلسله‌مراتبی، بر پایه‌ی مشارکت همه‌ی اعضا در همه‌ی فعالیت‌های سازمان است. از این‌رو انقلابیان ژاپنی اولین انقلابیان در جهان هستند که با استناد به برنامه‌ای پیش‌رفته، از هم‌اکنون مبارزات بزرگ سازمان‌یافته‌ای را با مشارکت گسترده‌ی توده‌ها پیش می‌برند. با این وجود، لیگ کمونیست انقلابی L.C.R، هرچند علیه هردو نظام به‌طور راسخ مبارزه می‌کند، اما این دو را به‌طور کامل و انضمامی توضیح نمی‌دهد.

این سازمان هنوز در جست‌وجوی تعریفِ دقیقی از استثماری بوروکراتیک است، همان‌گونه که هنوز به تدوینِ واضحی از خصلت‌های کاپیتالیسمِ مدرن، نقدِ زندگیِ روزمره و نقدِ نمایشِ نرسیده است. لیگِ کمونیست / انقلابی اساساً همچنان یک سازمان سیاسی پیش‌آهنگ، وارثِ بهترین سازماندهی کلاسیکِ پرولتاریایی است. در حال حاضر این سازمان مهم‌ترین تشکلِ انقلابی جهان است، و از این پس باید یکی از قطب‌های بحث و تجمع برای نقدِ انقلابیِ پرولتاریایی جدید باشد.

سرانجام آفریدنِ موقعیتی که هرگونه بازگشت به عقب را ناممکن سازد.

« پیش‌آهنگ بودن، یعنی هم‌گام بودن با واقعیت »^{۳۱}. نقدِ رادیکال از جهانِ مدرن اکنون باید تمامیت را موضوع و هدفِ خود قرار دهد. این نقد باید گذشته‌ی واقعیِ این جهان، وضعیتِ کنونی‌اش چنان که هست و چشم‌اندازهای دگرگونیِ آن را یک‌پارچه دربرگیرد. از آن‌رو که، برای گفتنِ تمامی حقیقتِ جهانِ کنونی و، به طریقِ اولی، برای تدوینِ طرحِ براندازیِ آن، باید بتوان تمامی تاریخِ پنهان‌اش را آشکار ساخت، یعنی به شیوه‌ای یک‌سره زوده از رازآمیزی و اساساً انتقادی به تاریخِ کلی جنبشِ انقلابی، با « شکست‌ها » و « پیروزی‌ها » پیش‌نگریست، تاریخی که بیش از یک قرن پیش توسطِ پرولتاریای کشورهای باخترزمین افتتاح شد. « این جنبش علیه مجموعه‌ی سازمانِ جهانِ کهنه اکنون دیرزمانی است به پایان رسیده »^{۳۲} و شکست خورده است. آخرین نمودِ تاریخی‌اش شکستِ انقلابِ پرولتاریایی در اسپانیا (در بارسلون، در مه ۱۹۳۷) بود. باین حال، « شکست‌ها » رسمی، همچنان که « پیروزی‌ها » رسمی‌اش باید در پرتو امتدادهای آن، و حقایقِ بازسنجیده‌شده‌اش موردِ داوری قرار گیرد. براین پایه می‌توانیم اعلام کنیم که « شکست‌هایی هستند که پیروزی اند و پیروزی‌هایی که شرم‌آورتر از شکست اند » (کارل لیبنکشت، در شب پیش از قتل‌اش). نخستین « شکست » بزرگِ قدرتِ پرولتاریایی، کمون پاریس، در واقع نخستین « پیروزی » بزرگِ آن است زیرا، برای نخستین بار، پرولتاریای ابتدایی تواناییِ تاریخیِ خود را برای رهبری آزادانه‌ی همه‌ی جوانبِ زندگی اجتماعی ابراز کرد. همچنان که، نخستین « پیروزی » بزرگِ انقلابِ بلشویکی در نهایت چیزی جز شکستِ آن همراه با سنگین‌ترین پیامدها نبود. ظفریابیِ نظمِ بلشویکی مصادف با جنبشِ ضدانقلابیِ بین‌المللی بود که با سرکوبِ اسپارتاکیست‌ها توسطِ « سوسیال - دموکراسی » آلمانی آغاز شد. پیروزیِ مشترک‌شان [بلشویک‌ها و سوسیال - دموکراسیِ آلمان] عمیق‌تر از اختلافِ ظاهریِ آن‌ها بود، و این نظمِ بلشویکی در نهایت چیزی جز نظمِ قدیم در لباسِ مبدلِ جدید و در قیافه‌ای ویژه نبود. نتایجِ ضدانقلابِ روسی، در داخل، استقرار و توسعه‌ی یک شیوه‌ی جدیدِ استثماری، سرمایه‌داری بوروکراتیکِ دولتی، و در خارج، تکثیرِ شاخه‌های بین‌المللیِ موسوم به کمونیست، یعنی ایجادِ شعبه‌هایی به قصدِ دفاع و ترویجِ مُدلِ خودش بود. بر روی اجسادِ ملوانانِ کرونشتات و دهقانانِ اوکراین، کارگرانِ برلین، کیل، تورینو، شانگهای، و بعدها بارسلون، سرمایه‌داری، تحتِ اشکالِ بوروکراتیک و بورژوازی‌اش از نو گُل کرد.

بین‌المللِ سوم، که ظاهراً توسطِ بلشویک‌ها برای مبارزه با پس‌مانده‌های سوسیال - دموکراسیِ رفورمیستی بین‌المللی دوم، و جمع‌آوردنِ پیش‌آهنگِ پرولتاریایی در « احزابِ کمونیستِ انقلابی » خلق شده بود، بیش از آن به خالقانِ خود و منافع‌شان وابسته بود که بتواند انقلابِ واقعیِ سوسیالیستی را، در هر کجا که باشد،

تحقق بخشد. در واقع بین‌المللی دوم حقیقت بین‌المللی سوم بود. خیلی زود مدل روسی به سازمان‌های کارگری غرب تحمیل شد، و انقلاب‌هایشان همگی به یک چیز تبدیل گردید. همخوان با دیکتاتوری توتالیتر بوروکراسی، این طبقه‌ی حاکم جدید^{۳۳}، بر پرولتاریای روس، در دل این سازمان‌ها نیز سلطه‌ی لایه‌ای از بوروکرات‌های سیاسی و سندیکایی بر توده‌ی عظیم کارگران، که منافع‌شان در تضاد آشکار با منافع بوروکرات‌ها بود، برقرار گردید. هیولای استالینی شبیحی بود مستولی بر آگاهی کارگری، در حالی که سرمایه‌داری، در راه بوروکراتیک‌شدن و فراتوسعه‌یابی، بحران‌های داخلی‌اش را حل می‌کرد و مغرورانه پیروزی جدید خود را، با ادعای مداوم بودن‌اش، اعلام می‌کرد. شکل اجتماعی یگانه‌ای، ظاهراً ناهمگرا و ناهمگون، جهان را تسخیر کرده و حاکمیت اصول جهان کهنه بر جهان مدرن ما همچنان ادامه دارد. اشباح مردگان هنوز بر اذهان زندگان مستولی است^{۳۴}.

در دل این جهان، سازمان‌های به‌ادعا انقلابی کارشان فقط مبارزه‌ی ظاهری با آن، در عرصه‌ی متعلق به آن، از خلال بزرگ‌ترین تحریف‌ها است. همه‌ی این سازمان‌ها از ایده‌ئولوژی‌های کم‌وبیش متحجری طرف‌داری می‌کنند، و در نهایت، جز مشارکت در تحکیم نظم مسلط کاری نمی‌کنند. سندیکاها و احزاب سیاسی ایجادشده توسط طبقه‌ی کارگر برای رهاسازی خودش، به دستگاه‌های صرفاً تنظیم‌کننده‌ی نظام تبدیل شده‌اند، یعنی به ملک خصوصی رهبرانی که برای رهایی ویژه‌ی خودشان کار می‌کنند و در درون طبقه‌ی حاکم بر جامعه، جامعه‌ای که آن‌ها هرگز به فکر ایراد گرفتن از آن نیستند، جایگاهی یافته‌اند. برنامه‌ی واقعی این سندیکاها و حزب‌ها، صرفاً تکرار سطحی جمله‌پردازی‌های «انقلابی» و عملاً اجرای شعارهای آبکی‌ترین نوع رفورمیسم [اصلاح‌طلبی] است، چراکه خود سرمایه‌داری رسماً اصلاح‌طلب شده است. در جاهایی که این سندیکاها و احزاب توانسته‌اند قدرت را به دست بگیرند - در کشورهایی عقب‌افتاده‌تر از روسیه - فقط برای بازتولید مدل استالینی توتالیتریسم ضدانقلابی^{۳۵} بوده است. در جاهای دیگر، آن‌ها مکمل ایستا و ضروری^{۳۶} خود تنظیم‌کنندگی سرمایه‌داری بوروکراتیزه بوده‌اند؛ یعنی بخش متضاد لازم برای حفظ اومانیسیم پلیسی‌اش. از سوی دیگر، آن‌ها در مقابل توده‌های کارگری همچنان ضامن‌های بی‌عیب‌ونقص و مدافعان بی‌قیدوشرط ضدانقلاب بوروکراتیک، و ابزارهای سربراه سیاست خارجی آن هستند. آن‌ها در جهانی از بنیاد دروغین حاملان رادیکال‌ترین دروغ‌اند، و برای استمرار دیکتاتوری جهان‌شمول اقتصاد و دولت به کار مشغول‌اند. همان‌طور که سیتواسیونیست‌ها می‌گویند، «یک الگوی اجتماعی با سلطه‌ی جهان‌شمول، که در پی تنظیم‌کردن خود است، فقط به‌صورت ظاهری با اعتراض‌هایی کاذب به مبارزه طلبیده می‌شود که دائماً در زمین بازی خودش قرار می‌گیرند، و به‌مثابه توهمات، برعکس، چنین الگویی را تقویت می‌کنند. سوسیالیسم کاذب بوروکراتیک چیزی نیست جز عظیم‌ترین لباس‌مبدلی که کهنه‌جهان سلسله‌مراتبی کار از خودبیگانه بر تن کرده است»^{۳۷}. در میان این‌همه، سندیکالیسم دانش‌جویی چیزی نیست جز کاریکاتوری از یک کاریکاتور، تکرار مضحکه‌آمیز و بی‌هوده‌ی سندیکالیسمی منحن.

افشا و محکوم‌کردن نظری و عملی استالینیسم در همه‌ی اشکال آن باید امر پیش‌پاافتاده‌ی پایه‌ای^{۳۸} برای همه‌ی سازمان‌های انقلابی آینده باشد. روشن است که، برای مثال در فرانسه، که در آن تأخیر اقتصادی هنوز آگاهی از بحران را عقب می‌راند، جنبش انقلابی نخواهد توانست جز بر ویرانه‌های استالینیسم نابودشده باز

زاده شود. تخریب استالینیسیم باید به دلندا کارتاگو^{۳۹} delenda Carthago آخرین انقلاب پیشاتاریخ تبدیل شود.

خود این انقلاب نیز باید از پیشاتاریخ خود به طور قطعی بگسلد، و تمامی شعرش را از آینده برکشد. « بلشویک‌های از قبر برخاسته» که در گروهک‌های مختلف چپ‌گرا مضحکه‌ی « میلیتانتیسم» ایده‌ئولوژی فعالیت سیاسی] راه انداخته‌اند، بوی گند گذشته اند، و به هیچ نحوی آینده را بشارت نمی‌دهند. این تخته‌پاره‌های پسمانده از غرق‌شدگی بزرگ « انقلابی که به آن خیانت شد»، خود را طرفداران وفادار ارتودوکسی بلشویک معرفی می‌کنند: دفاع از اتحاد جماهیر شوروی وفاداری فراناگذشتنی و وادادگی رسوایی‌بار آن‌هاست.

آن‌ها نمی‌توانند این توهومات را جز در کشورهای معروف توسعه‌نیافته^{۴۰}، که خودشان توسعه‌نیافتگی تئوریک را در آن‌ها دامن می‌زنند، برقرار سازند. از پارتیزان‌ها گرفته (اورگان استالینیسیم - تروتسکیسم آشتی‌کرده با یکدیگر) تا همه‌ی گرایش‌ها و نیمه‌گرایش‌هایی که در درون و بیرون بین‌الملل چهارم بر سر تملک « تروتسکی» با هم دعوا دارند، یک ایده‌ئولوژی انقلابی یگانه، و یک بی‌کفایتی عملی و نظری واحد در فهمیدن مسائل جهان مدرن، حکم‌فرماست. چهل سال تاریخ ضدانقلابی آن‌ها را از انقلاب جدا می‌کند. آن‌ها در اشتباه هستند زیرا دیگر در ۱۹۲۰ نیستند و، در همان ۱۹۲۰ نیز در اشتباه بودند. انحلال گروه « اولترا چپ‌گرا»ی سوسیالیسم یا بربریت پس از تقسیم‌شدن‌اش به دو شاخه‌ی «مدرنیست - کاردانیست» و « مارکسیست قدیم» (قدرت کارگری)، نشانه‌ی آن است، تازه اگر چنین نشانه‌ای لازم می‌بود، که نه بیرون از امر مدرن انقلابی در کار خواهد بود، و نه بیرون از بازآفرینی نقد انقلابی اندیشه‌ی مدرنی امکان‌پذیر است^{۴۱}. این انحلال از این جهت پرمعناست که هرگونه جدایی میان این دو جنبه به‌طور اجتناب‌ناپذیری یا به موزه‌ی پیشاتاریخ انقلابی اتمام‌یافته سقوط می‌کند، یا به ورطه‌ی مدرنیته‌ی قدرت فرومی‌غلطد، یعنی به دامن ضد انقلاب مسلط: صدای کارگری یا آرگومان.

در باره‌ی گروهک‌های « آنارشویست» نیز، که همگی اسیر این نام‌گذاری‌اند، باید گفت آن‌ها چیزی جز ایده‌ئولوژی فروکاسته به یک برچسب صرف در اختیار ندارند. نشریه‌ی باورنکردنی لوموند لیبرتر، که بدیهی است نگارش آن توسط دانش‌جویان انجام می‌گیرد، به طرفه‌ترین درجه از سردرگمی و بلاهت نائل شده است. این‌ها عملاً با همه‌چیز مدارا می‌کنند، زیرا اهل مدارا با یکدیگر اند.

جامعه‌ی مسلط، که به مدرنیزاسیون دائمی خودش می‌نازد، اکنون باید کسانی را پیدا کند که با آن‌ها حرف بزند، یعنی با نفی مدرنیته‌شده‌ای که خودش تولید می‌کند^{۴۲}: « اکنون بگذاریم مردگان را مردگان دفن کنند و بر آن‌ها بگریند»^{۴۳}. تحریف‌زدایی‌های عملی از جنبش تاریخی آگاهی انقلابی را از اشباحی که بر آن مستولی بود می‌زداید؛ انقلاب زندگی روزمره با وظایف عظیمی روبه‌روست که باید انجام‌شان دهد. انقلاب، همچون زندگی‌ای که انقلاب منادی آن است، باید بازآفریده شود. اگر پروژه‌ی انقلابی به‌طور بنیادی همان است که بوده: الغای جامعه‌ی طبقاتی، از آن‌روست که، هیچ‌کجا، شرایطی که این پروژه در آن شکل گرفته تغییر بنیادی نکرده است. مسئله از سرگرفتن این پروژه است با رادیکالیسم و انسجامی فزونی‌یافته بر اثر

تجربه‌ی ناکامیابی حاملانِ قدیمی آن، برای اجتناب از این امر که تحققِ نایکپارچه‌ی آن باعث انقسامِ جدیدِ جامعه گردد.

از آن‌جا که مبارزه میان قدرت و پرولتاریای نوین نمی‌تواند جز در گستره‌ی تمامیت انجام گیرد، جنبشِ انقلابی آینده باید، در درون خود، هرآن‌چه را در پی بازتولیدِ محصولاتِ ازخودبیگانه‌ی سیستمِ کالایی^{۴۴} است ملغا سازد: باید، به‌طور همزمان، نقدِ زنده و نیروی نفی‌کننده‌ای باشد که همه‌ی عناصرِ فراگذری را در بطنِ خویش حمل می‌کند. همان‌گونه که لوکاچ به‌خوبی دیده بود (اما آن را در مورد موضوعی به‌کار بسته بود که شایستگی‌اش را نداشت: حزبِ بلشویک)، سازمانِ انقلابی آن میانجیِ [واسطه‌ی] ضروری میان نظریه و عمل، میان انسان و تاریخ، میان توده‌ی کارگران و پرولتاریای سامان‌یافته در هیئت طبقه است. گرایش‌ها و اختلاف‌های «تئوریک»، اگر می‌خواهند راهِ تحقق‌یابی‌شان را نشان دهند، باید بلافاصله به مسئله‌ی سازمان‌دهی تبدیل شوند. مسئله‌ی سازمان‌دهی داوریِ نهاییِ [روزِ حساب] جنبشِ انقلابی نوین خواهد بود، دادگاهی که در برابرش انسجامِ پروژه‌ی اساسیِ این جنبش مورد داوری قرار خواهد گرفت: تحققِ بین‌المللیِ قدرتِ مطلقِ شوراهای کارگری، آن‌چنان که تجربه‌ی انقلاب‌های پرولتری این قرن طرحِ نخستِ آن را درافکنده بود. چنین سازمانی باید نقدِ رادیکال از هرآن‌چه بنیانِ جامعه‌ی آماجِ نبردش را تشکیل می‌دهد پیش‌بند، یعنی: تولیدِ کالایی، ایده‌ئولوژی در هر پوشش و نقابی، دولت و انشعاب‌هایی که تحمیل می‌کند.

انشعاب میان نظریه و عمل همان تخته‌سنگی بوده که پای جنبشِ انقلابی کهن به آن گیرکرده است. تنها رفیع‌ترین لحظاتِ مبارزاتِ پرولتاریایی از این انشعاب فراگذشته‌اند تا حقیقت‌شان را بازبندند. هنوز هیچ سازمانی از روی این روئس نپریده است^{۴۵}. ایده‌ئولوژی، هرچقدر هم «انقلابی» باشد، همیشه در خدمتِ اربابان است، آژیوری است که انگشت اشاره را به سوی دشمن درلباس مبدل می‌گیرد. از همین رو نقدِ ایده‌ئولوژی باید، در تحلیلِ نهایی، مسئله‌ی محوریِ سازمانِ انقلابی باشد. تنها جهانِ ازخودبیگانه دروغ تولید می‌کند، و این دروغ نمی‌تواند در درون سازمانی که مدعی است حاملِ حقیقتِ اجتماعی است از نو پدید آید، و این سازمان خود به دروغی افزون‌بر دروغ‌های دیگر در جهانی ازبنیاد دروغین تبدیل نگردد.

سازمانی انقلابی که طرحِ تحققِ قدرتِ مطلقِ شوراهای کارگری را در سر می‌پرورد باید محیطی باشد که در آن همه‌ی جوانبِ مثبتِ چنین قدرتی شکل بگیرد. بنابراین باید علیه تئوریِ لنینیستی سازمان‌دهی تا پای جان مبارزه کند. انقلابِ ۱۹۰۵ و سازمان‌یابیِ خودجوشِ کارگرانِ روسیه به صورتِ شوراها خود از همان‌هنگام نقدِ عملی^{۴۶} چنین تئوریِ زیان‌باری بود. اما جنبشِ بلشویکی همچنان بر این باور اصرار می‌ورزید که خودانگیختگیِ کارگری نمی‌تواند از حدِ آگاهیِ «اتحادیه‌ی اصناف» "trade-unioniste" فراتر رود، و قادر نیست مفهوم «تمامیت» را درک کند. معنای این رویکرد سر بریدنِ پرولتاریا بود تا حزب بتواند «سرکرده»ی انقلاب شود. نمی‌توان به قابلیتِ تاریخیِ پرولتاریا برای رهایی او به دست خودش متعرض بود، آن‌گونه که لنین بی‌رحمانه معترض بود، و با این کار به قابلیتِ او برای اداره‌ی تام‌وتمامِ جامعه‌ی آینده معترض نبود. در چنین چشم‌اندازی، شعارِ «همه‌ی قدرت به شوراها» هیچ معنایی نداشت جز تسخیر شوراها توسطِ حزب، استقرارِ دولتِ حزب به جای «دولت» زوال‌یابنده‌ی پرولتاریای مسلح.

حال آن که درست همین شعار است که باید، با زدودن اغراضِ بلشویکی از آن، به‌طور رادیکال از سرگرفته شود. پرولتاریا نمی‌تواند با تمام وجود پا به عرصه‌ی بازی انقلاب بگذارد مگر آن که جهانی را به تمامی به دست آورد، وگرنه خود هیچ نیست. شکل یگانه‌ی قدرت‌اش، خودگردانیِ تعمیم‌یافته، نمی‌تواند با هیچ نیروی دیگری تقسیم شود. از آن جایی که این قدرت، انحلالِ عملی همه‌ی قدرت‌هاست، نمی‌تواند هیچ محدودیتی (جغرافیایی یا غیره) را برتابد؛ سازش‌هایی که بپذیرد بلافاصله به سازش‌کاری‌ها، به وادادگی تبدیل خواهند شد. « خودگرانی باید توأمان وسیله و هدفِ مبارزه‌ی کنونی باشد. خودگردانی نه فقط داو این مبارزه بلکه شکلِ متناسبِ آن است. خودگردانی هم ماده‌ای است برای خودش که روی آن کار می‌کند و هم پیش‌فرضِ خودِ آن است»^{۴۷}.

نقدِ وحدت‌مند و یکپارچه‌ی جهان ضمانتِ انسجام و حقیقتِ سازمان انقلابی است. مدارا کردن با نظام‌های سرکوب‌گر (مثلاً از آن‌رو که ژنده‌قبایی « انقلابی » برتن کرده‌اند)، در گوشه‌ای از دنیا، به معنی به‌رسمیت شناختنِ مشروعیتِ سرکوب است. به همین‌سان، اگر سازمان انقلابی از خودبیگانگی را در یک عرصه از زندگی اجتماعی برتابد مقدر بودن همه‌ی شیء‌شدگی‌ها را به رسمیت شناخته است. طرف‌دارِ قدرتِ انتزاعی شوراهای کارگری بودن کافی نیست، باید معنای انضمامیِ آن‌ها را نیز نشان داد: امحای تولیدِ کالایی و بنابراین امحای پرولتاریا. منطقِ کالا عقلانیتِ مبتدایی و غاییِ جوامعِ کنونی است، بنیانِ خودتنظیم‌شوندگیِ توتالیتری این جوامع است که شبیه پازل‌هایی هستند که قطعات‌شان، با همه‌ی تفاوت‌های ظاهری، در واقع معادل و هم‌ارز یکدیگرند. شیء‌واره‌سازیِ کالایی مانعِ اساسی بر سر راهِ رهایی تمام‌عیار و ساختنِ آزادانه‌ی زندگی است. در جهانِ تولیدِ کالایی، کرداران‌دیشی [پراکسیس] مطابق با هدفی که به‌طور خودمختار از پیش تعیین‌شده دنبال نمی‌شود، بلکه تابعِ دستور و رهنمودهای قوای بیرونی است. اگر به نظر می‌رسد قوانین اقتصادی به قوانین طبیعی نوع خاصی تبدیل شده‌اند، از آن‌روست که قدرت‌شان صرفاً بر « فقدانِ آگاهیِ کسانی که در آن مشارکت دارند » استوار است.

اصلِ تولیدِ کالایی، تضییعِ خویشتن در آفرینشِ آشفته‌وار و ناخودآگاهانه‌ی جهانی است که از کفِ اختیارِ آفرینندگانش به‌تمامی خارج است. برعکس، هسته‌ی از ریشه انقلابیِ خودگردانیِ تعمیم‌یافته، رهبریِ آگاهانه‌ی مجموعه‌ی زندگی توسطِ همگان است. خودگردانیِ از خودبیگانگیِ کالایی از همه‌ی انسان‌ها چیزی جز برنامه‌ریزانِ زنده‌مانی‌شان نخواهد ساخت: این همان تربیعِ دایره است. پس کارِ شوراهای کارگری خودگردانیِ جهان کنونی نیست، بلکه دگرگون‌سازیِ کیفی و بی‌وقفه‌ی آن است: فراگذریِ انضمامی از کالا (به‌مثابه کژرویِ عظیمِ تولیدِ انسان توسطِ انسان).

این فراگذریِ طبیعتاً مستلزمِ امحای کار و جایگزینیِ آن با نوعِ جدیدی از فعالیتِ آزادانه است، و بنابراین مستلزمِ الغای یکی از انشعاب‌های بنیادینِ جامعه‌ی مدرن، یعنی انشعابِ میانِ کاری که بیش‌ازپیش شیء‌واره شده و تفریحاتی که منفعلانه مصرف می‌شوند. گروهک‌هایی که امروزه در حال آب‌شدن هستند، نظیر S.O.U یا B.P.O^{۴۸}، هرچند به شعارِ مدرنِ قدرتِ کارگری پیوسته‌اند، اما همچنان، بر سرِ این نکته‌ی محوری، دنبال‌رو جنبشِ کهنه‌ی کارگری در مسیرِ اصلاحات در زمینه‌ی کار و « انسانی‌کردن » آن هستند. آن‌چه امروزه باید هدفِ حمله باشد خودِ کار است. امحای کار نه فقط یک « اتوپیا » نیست، بلکه نخستین شرط

است برای فراگذری واقعی از جامعه‌ی کالایی، و الغای جدایی - در زندگی روزانه‌ی هر فرد - میان « وقت آزاد » و « وقت کار»، این بخش‌های مکمل یک زندگی از خودبیگانه، جدایی‌ای که تضاد درونی کالا میان ارزش کاربرد و ارزش مبادله بازتابی بی‌حدومرز در آن می‌یابد. فقط در فراسوی این تقابل است که انسان‌ها خواهند توانست از فعالیت حیاتی خود محمل و موضوعی برای اراده و آگاهی‌شان بسازند، و در جهانی که خودشان آفریده‌اند به امعان در خویشتن بپردازند. دموکراسی شورا‌های کارگری معمای حل‌شده‌ی همه‌ی انشعاب‌های کنونی است. این دموکراسی « هر آن چه بیرون از افراد است را ناممکن » می‌گرداند.^{۴۹}

سلطه‌ی آگاهانه بر تاریخ توسط انسان‌هایی که تاریخ را می‌سازند، گل پروژه‌ی انقلابی همین است. تاریخ مدرن، همچون تمام تاریخ گذشته، محصول کرداراندیشی اجتماعی، نتیجه‌ی - ناآگاهانه‌ی - همه‌ی فعالیت‌های انسانی است. سرمایه‌داری، در دوران سلطه‌ی توتالیتری‌اش، مذهب جدید خود را تولید کرده است: نمایش. نمایش تحقق زمینی ایده‌نولوژی است. هیچ‌گاه جهان به این خوبی روی سر خود راه نرفته است.^{۵۰} « و همچون "نقد دین" ، امروزه نقد نمایش شرط نخست هر نقدی است »^{۵۱}.

چراکه مسئله‌ی انقلاب به‌طور تاریخی برای بشریت مطرح می‌شود. انباشت بیش‌ازپیش عظیم وسایل مادی و تکنیکی کفه‌ی برابری جز ناخرسندی بیش‌ازپیش عمیق همگانی ندارد. بورژوازی و وارث او در شرق، بوروکراسی، نمی‌توانند شیوه‌ی کاربرد این فراتوسعه‌یافتگی را که بنیان شعر آینده خواهد بود، در اختیار داشته باشند، درست از آن رو که هر دو آن‌ها کارشان حفظ نظم قدیم است. حداکثر چیزی که در اختیار دارند رمز کاربرد پلیسی این فراتوسعه‌یافتگی است. آن‌ها جز انباشتن سرمایه و بنابراین پرولتاریا کاری نمی‌کنند؛ و پرولتر آن کسی است که هیچ قدرتی بر کاربرد زندگی‌اش ندارد، و این را می‌داند. شانس تاریخی پرولتاریای نوین این است که تنها وارث پیگیر ثروت بی‌ارزش جهان بورژوایی در جهت دگرگون‌ساختن و فراگذشتن از آن در معنا و مسیر انسان تمام‌عیاری است که به دنبال تملک تام طبیعت و طبیعت خویش است. این تحقق طبیعت انسان فقط با ارضای بی‌حدومرز و تکثیر بی‌پایان امیال واقعی او معنا می‌یابد، امیالی که نمایش آن‌ها را به مناطق دوردست ناخودآگاهی انقلابی واپس می‌راند و قادر نیست آن‌ها را جز به‌صورت وهم‌آمیز در هذیان خواب‌وخیال‌گونه‌ی تبلیغات‌اش برآورده سازد. چرا که تحقق عملی امیال واقعی، یعنی الغای همه‌ی نیازهای کاذب و امیالی که سیستم برای استمرار قدرت‌اش هرروزه خلق می‌کند، بدون امحای نمایش کالایی و فراگذری مثبت از آن امکان‌پذیر نیست.

تاریخ مدرن نمی‌تواند آزاد گردد و دستاوردهای بی‌شمارش نمی‌تواند آزادانه مورد استفاده قرار گیرند مگر توسط نیروهایی که این تاریخ آن‌ها را واپس می‌راند: کارگران فاقد قدرت بر شرایط، معنا و محصول فعالیت‌هایشان. همچنان که پرولتاریا از همان قرن نوزدهم وارث فلسفه بود، اکنون نیز افزون بر آن وارث هنر مدرن و نخستین نقد آگاهانه از زندگی روزمره شده است. او نمی‌تواند بدون تحقق بخشیدن همزمان هنر و فلسفه به امحای خود بپردازد. دگرگون‌ساختن جهان و تغییر زندگی برای او هر دو یک چیز اند، سرلوحه و شعارهایی تفکیک ناپذیرند که امحای او را به مثابه طبقه، انحلال جامعه‌ی موجود به مثابه حاکمیت جبر، و دسترسی سرانجام ممکن به حکمرانی آزادی را همراهی خواهند کرد. نقد رادیکال و بازسازی آزادانه‌ی همه‌ی رفتارها و ارزش‌های تحمیل‌شده از سوی واقعیت از خودبیگانه، و آفرینندگی آزادشده در ساختن همه‌ی

لحظات و رویدادهای زندگی، تنها شعری است که خواهد توانست همچون شعری ساخته‌ی همگان، جشن انقلابی را بازشناسد. انقلاب‌های پرولتری یا جشن‌اند یا اصلاً انقلاب نیستند، زیرا زندگی‌ای که منادیان آن‌اند خود در حال و هوای جشن آفریده خواهد شد. بازی، عقلانیت‌غایی این جشن خواهد بود، زیستن بدون زمان مرده و کام‌یابی بدون مانع تنها قواعدی هستند که این بازی خواهد توانست به رسمیت بشناسد.

-
- ۱ - مضمون‌ربایی یا دخل و تصرف در جمله‌ای است از مارکس.*
 - ۲ - نقل قول از فوریه برگرفته از متن رساله‌ی زندگی‌دانی است که راول ونه‌گم در آن زمان در حال نوشتن‌اش بوده است.*
 - ۳ - نام‌های Passeron و Bourdieu به منظور استهزا و دست‌انداختن آن‌ها با تعویض حروف آخرشان نوشته شده است. [م.]
 - ۴ - Marc Kravetz در آن سال‌ها در میان رهبران اتحادیه دانشجویی یونف شهرتی به هم زده بود؛ این نماینده‌ی شیک و پیک مجلس مرتکب این اشتباه شد که در زمینه‌ی «پژوهش نظری» خطر کند: او در ۱۹۶۴ در نشریه‌ی Temps Modernes با انتشار مقاله‌ای از سندیکالیسم دانشجویی ستایش کرد و یک سال بعد در همان نشریه‌ی ادواری به افشا و نکوهش موضع قبلی‌اش پرداخت.
 - ۵ - ناگفته پیداست که ما در این جا مفاهیم نمایش، نقش، و غیره را به معنای سیتواسیونیستی آن‌ها به کار می‌بریم.
 - ۶ - وقتی به دهان‌اش نمی‌رینند به ماتحت‌اش می‌شاشند. [این فورمول پیش‌نهاد Roby، یکی از اعضای گروه بوده است.*]
 - ۷ - جمله‌ی فرانسوی این است: devant le manque d'intérêt général, d'intéresser à son manque particulier. این عبارت نمونه‌ای است از سبک خاص سیتواسیونیست‌ها، به خصوص دبور، ونه‌گم و خود مصطفی خیاطی، یعنی با ایجاز و استحکام در عین چند معنایی. و امروزه می‌دانیم که متن مصطفی خیاطی در بازبینی آن از لحاظ سبک نیز مورد تأیید اعضای دیگر هم بوده است. به هر حال برای کلمه‌ی intérêt (توجه، علاقه، فایده)، فعل مربوط به آن، و نیز ترکیب intérêt général (مصلحت و منفعت عمومی) معادل‌های یک‌دست و روان و جالفتاده‌ای در فارسی نداریم تا سبک و معنای این جمله را به‌خوبی در ترجمه حفظ کنیم. جمله را برای مثال این‌گونه هم می‌توان ترجمه کرد: تا در برابر فقدان فایده‌ی عام به کمبود خاص او توجه شود. [م.]
 - ۸ - اما بدون آگاهی انقلابی؛ چون در آن هنگام کارگر توهم ارتقایافتن نداشت.
 - ۹ - irréellement در فرانسوی نیز مثل «غیرواقعاً» در فارسی، کلمه‌ی رایجی نیست. ما هم به عمد همین معادل را در ترجمه به کار می‌بریم. [م.]
 - ۱۰ - این فورمول را ژوبرت Joubert پیش‌نهاد کرده است.*
 - ۱۱ - چون جرأت نمی‌کنند خود را طرف‌دار لیبرالیسم جاهل بدانند به اختراع ارجاعاتی در مورد حریم دانشگاه در قرون وسطا، یعنی دوره‌ی «دموکراسی فاقد آزادی»، می‌پردازند. [این فورمول پیشنهاد گی دوبور بوده است. «م.»]

- ۱۲ - ن.ک. *انترناسیونال سیتواسیونیست*، شماره ۹. مکاتبه با یک متخصص سپرنیتیک و نیز تراکتِ سیتواسیونیستی « لاک‌پشت در ویتترین » علیه نئوپروفیسور آبراهام مول.
- ۱۳ - فعل *échapper*، بر گردِ معنای اصلی « گریختن و رها شدن » بر معانی کم‌وبیش مترادفی نیز دلالت می‌کند که اغلب‌شان در این جمله به ذهن تداعی می‌شود: از چنگ‌اش می‌گریزد، عقل‌اش قد نمی‌دهد، دستگیرش نمی‌شود، در کفِ اختیارش نیست و از این قبیل معانی. [م.]
- ۱۴ - ن.ک. *مبارزه‌ی جنسی جوانان*، و نیز *کارکرد/اورگاسم*. از آثار ویلهم رایش.
- ۱۵ - به هنگامِ احضار بقیه‌ی مردم به مطبِ روان‌شناس در برج تیمارستانی‌اش، استفاده از غل و زنجیر برای بردن‌شان به آن‌جا ضروری است. ولی در موردِ دانشجو کافی است به وی اطلاع دهند که مراکزِ کنترلِ پیش‌رفته‌ای در گتوِ دانشگاه باز شده است: او خود را با سر به آن‌جا می‌رساند، تا بدان‌جا که توزیع شماره‌های نوبت ضروری می‌شود.
- ۱۶ - به ترتیب Péro و Robbe Grillet نویسنده؛ Godard و Lelouche فیلم‌ساز. [م.]
- ۱۷ - در باره‌ی باندِ آرگومنتیست‌ها و از بین رفتنِ آرگانِ آن‌ها، رجوع کنید به تراکت « *به زیباله‌دان تاریخ* » که در ۱۹۶۳ توسط *انترناسیونال سیتواسیونیست* پخش شد. [اشاره به نشریه‌ی فلسفی - سیاسی *Arguments* آرگومان (برهان‌ها) که از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۲ در ۲۸ شماره منتشر شد. در متن حاضر، دست‌اندرکارانِ این نشریه به طعنه آرگومنتیست خوانده شده‌اند. م.]
- ۱۸ - منظور ژرژ لاپاساد، جامعه‌شناس، فیلسوف و روانکاو فرانسوی است که با نشریه‌ی آرگومان همکاری می‌کرد. سیتواسیونیست‌ها در شماره نهم نشریه‌ی خود در باره‌ی او چنین نوشته بودند: « آقای لاپاساد شما یک مشنگ اید ». راثول ونه‌گم نیز در کتابِ خود، *رساله‌ی زندگی‌دانی برای استفاده‌ی نسل‌های جوان*، از او با نقدی کوبنده یاد کرده است. [م.]
- ۱۹ - راه‌حلی که در این مورد اکیداً سفارش می‌کنیم، و باهوش‌ترها حالا دیگر آن را به کار می‌برند، دزدیدنِ این کتاب‌هاست.
- ۲۰ - با ارجاع به: آخرین ماجراهای U.E.C و هم‌تایانِ مسیحی‌شان با سلسله‌مراتبِ مربوط به هرکدام‌شان؛ این ماجراها نشان می‌دهد که تنها وحدت موجود میان همه‌ی این آدم‌ها در فرمان‌برداریِ همگیِ آن‌ها از استادانِ آرابابان‌شان نهفته است.
- ۲۱ - عبارت از هگل است و به پیش‌نهاد گی دوبور، که در آن موقع خواننده‌ی پروپاقرصِ پدیدارشناسی بوده، اضافه شده است. *
- ۲۲ - به این معنی که جوانان نه فقط این بحران را احساس می‌کنند بلکه خواهانِ ابرازِ آن هستند.
- ۲۳ - به فرانسوی *Blousons Noirs*، به انگلیسی *Greaser*. در دهه‌ی پنجاه میلادی، جوانانی بودند که کت یا کاپشن سیاه چرمی می‌پوشیدند، موتورسیکلت سوار می‌شدند، رفتار و لحنی خشن داشتند و در آن‌سال‌ها معرفِ یک زیرفرهنگِ اعتراضی بودند. [م.]
- ۲۴ - اشاره‌ای طعنه‌آمیز به این عبارت فرانسوی: « موسیقی باعث تلطیفِ خلق‌و‌خو می‌شود ». [م.]
- ۲۵ - *Provos*، پرُوها، نام جنبشی اعتراضی در هلند بین سال‌های ۶۵ تا ۷۰ میلادی. نام‌شان مخففِ پرُوکاتور، تحریک‌کننده‌ها، بود و در طیفِ جنبش‌های لیبرتری - آنارشویستی قرار می‌گرفتند. [م.]
- ۲۶ - بر وزن پرولتاریایی، اشاره‌ای طعنه‌آمیز به مفهوم پرُوْتاریا که جنبش پرُو مطرح کرده بود. [م.]
- ۲۷ - از کلمه‌ی روسی *хулиган* هولیگان، که خود از واژه‌ی انگلیسی *hooligan* گرفته شده، که ریشه‌های مختلفی برایش قائل شده‌اند. به معنی « اشرار ». بافتِ متن در این‌جا اقتضا می‌کند که اصلِ واژه را به کار بریم. [م.]
- ۲۸ - که در آن، طرفدارانِ جنبشِ ضدِ اتم پناه‌گاه‌های ضدِ اتمی فوق‌العاده محرمانه و اختصاصی اعضای دولت را کشف و علنی کردند و سپس مورد حمله قرار دادند.

۲۹ - در این جا می‌توانیم از نشریه‌ی Heatwave نام ببریم که به نظر می‌رسد به سوی یک رادیکالیسم بیش‌ازپیش دقیق تحول می‌یابد. نشانی نشریه: ۱۰, Angleterre, s.w. ۱۳, Rd Redcliffe... London

۳۰ - به نشانی : KAIHOSHA c/o Dairyuso, ۳ Nakanoekimae, Nakanoku, TOKYO JAPON, ZENGAKUREN
Hirota Building ۲-۱۰ Kandajimbo cho, Chiyoda-Ku, TOKYO Japon

۳۱ - *انترناسیونال سیتواسیونیست*، شماره ۸.

۳۲ - *انترناسیونال سیتواسیونیست*، شماره ۷.

۳۳ - عنوان کتاب معروف میلووان جیلاس، از همکاران نزدیک تیتو در یوگسلاوی. [م.]

۳۴ - این جمله از مارکس است.*

۳۵ - کاری که عملاً انجام داده‌اند، رفتن به سوی صنعتی‌سازی کشور از طریق انباشت ابتدایی سرمایه به شیوه‌ی کلاسیک، همراه با هزینه‌های خسارت‌بارش برای دهقانان، و شتاب‌بخشیدن به این فرایند از طریق ترور بوروکراتیک بوده است.

۳۶ - در طول ۴۵ سال گذشته، در فرانسه، حزب موسوم به کمونیست یک گام به سوی کسب قدرت برداشته است؛ همین مسئله در مورد همه‌ی کشورهای پیش‌رفته‌ای که پای ارتش موسوم به سرخ به آن‌ها نرسیده نیز صدق می‌کند.

۳۷ - "جنگ طبقاتی در الجزایر"، *انترناسیونال سیتواسیونیست*، شماره ۱۰.

۳۸ - banalité de base، پیش‌پافتادگی بنیانی، از اصطلاحات رائول ونه‌گم است. و عنوان اولین نوشته‌ی او نیز همین بوده است. [م.]

۳۹ - این عبارت لاتینی را به سناتور رومی کاتو Cato نسبت داده‌اند. معنای عبارت این است: "کارتاژ باید نابود شود". او پیش از هر نطق خود این عبارت را برای تقویت سیاست جنگی رومیان علیه کارتاژ به کار می‌برد. پس از دوبار شکست از کارتاژها، رومیان در سومین جنگ پیروز شدند و کارتاژ را به آتش کشیدند و نابود کردند. [م.]

۴۰ - درباره‌ی نقش‌شان در الجزایر، نک. "مبارزات طبقاتی در الجزایر"، در *انترناسیونال سیتواسیونیست*، شماره ۱۰.

۴۱ - *انترناسیونال سیتواسیونیست*، شماره ۹.

۴۲ - "خطاب به انقلابیان ..." در *انترناسیونال سیتواسیونیست*، شماره ۱۰.

۴۳ - جمله‌ای که مارکس با دخل و تصرف یا مضمون‌ربایی از انجیل نوشته است. [م.]

۴۴ - که استیلا‌ی کار-کالا آن را تعیین و تعریف می‌کند.

۴۵ - اشاره به جمله معروف لاتینی Hic Rhodus, hic salta "رودس همینجاست، همینجا بپرا!". [م.]

۴۶ - پس از نقد نظری انجام‌شده توسط روزا لوکزامبورگ.

۴۷ - "مبارزات طبقاتی در الجزایر"، *انترناسیونال سیتواسیونیست*، شماره ۱۰.

۴۸ - **سوسیالیسم یا بربریت، یا قدرت کارگری**، و غیره. گروهی مانند I.C.O.، برعکس، با امتناع از هرگونه سازمان‌دهی و یک تئوری منسجم، محکوم به وجود نداشتن است.

۴۹ - این عبارت از مارکس است. [م.]

۵۰ - اشاره به مضمون‌های مارکسیستی وارونه‌گی و کله‌پا بودن جهان. [م.]

۵۱ - *انترناسیونال سیتواسیونیست*، شماره ۹.